

این ناز نیست یعنی در زمان گذشته هم بود ازین عظیم عظیم یعنی گویای میابین محروم تر اند
یعنی طویف عالم در این دنیا گویا در پیشوا میابان و شاهان گویا در پیشوا سلسله محبت است
گفته است در این معنی با من دوستی ندانم خوش منی آید یعنی مرا با شاه گویای و شنوای ازین
که با دوستی کردن اینخواهند خوش منی آید این جاده و ان سازد منیرین سوی گویای و
شنوای است که مراد از نوشتن خطوط است محمول بر اغراض مینه شود یعنی برای این خط
و کتابت بشما نمینویسیم که مردمان گمان برند که مقصود نویسنده از خطوط برای اغراض دنیا است
ای شیخ میخواهد که دوستی نموده چیزی از بگیرد با اول سوده یعنی دل من شرمجان و زکار بر این
و نیز غیبت است که نیک نماند یعنی من این معنی یعنی گمان بدون شامیان برای اغراض دنیا که
دوستی در نهایت یعنی ایام گذشته با وجود ان نسبت ضمیم آن سوی پروردگی کیدر گاه است
بموجب حکم عالی یعنی بوجب حکم با شاه این راه بسته یعنی راه گشکوی و خط و کتابت
که تا این وقت نینوشتم همچنان یعنی چنانچه راه بسته بود همچنان گشاده گردد ای چنانچه سخت نسبت بود
همچنان سخت و با گشاده شد و خامرت ناگوار شدن و گران سنگ چون اعظم خان اشغال
اول مراد شاه بنیک و بنا بر ان شیخ بموجب مراد شاه بوسی الیه بطریق و عظیم نویسیست
اندازه و آله اندازه سوری لقیح ملکیین شدن درشت کردن و سپی و بدی فرشته کسرا ان
و عهد و حرمت و زمینت و زینهار و فتح پناه اندک آب کیمیا لجان از ار سور چه یعنی
سواخذ و آرا که ان بوج چه بسیار سخت تر است سیما از زدن یعنی از زدن با شاه شاه
برقیات سخت تر است و حشت انده و تنها دور یعنی ایشان یعنی شام باس درو
یعنی خود را بنده بنینده بطور دوستان نموده کار دشمنانه میکند غمار آلوده بناخته یعنی علم
خورد و عطا یعنی در دنیا بل عقل لعلانی یعنی چنانچه بزرگان نوشته اند و گفته اند اوقات
ان یعنی مثال نمودن او امیر و شاهی اکیسیر کیمیا مراد از اصلاح و و خط است مطالع
فرموده یعنی شامش و ان و هم یعنی مشورت دهندگان و هم فها یعنی خیالات

مجاورت آن تنگدلی یعنی همایگان تنگدلی یعنی خلوتات مجاورت همایی و مجاورت
نشستن در مسجد امر و زبکار نیاید یعنی در کار صاحبخانه نسبت ایشان یعنی شما
معلوم شده است یعنی معلوم من شدت در حق شما اگر گویم یعنی اگر شما نویسم شاک اعتبار آن شما
کردای اعتبار نخواهند کرد سخن بسیار است یعنی در این باب نهایتی با شاه حق شما بدارج او شود
یعنی هر با نهایی با شاه که در حق شماست آهسته آهسته بشما خواهیم نوشت خیر خواه یعنی من متوجه تمام
همام گجرات شوند یعنی در هر هم گجرات شوند ملتمسات و تقاضا یعنی مقاصد خود را در
رقه صلحت نموده از احمد آباد عرض داشت نماید صورت میاید یعنی با شاه قبول خواهد کرد گمان
در آهسته باشد یعنی آن یکی از ملازمان لطایف تدبیر مراد از خلق است همچنان قرار دهند
یعنی آن یکی از ملازمان و آشنایان که برستی بخان داشته باشد مفرح و لهاست یعنی این یکی از
از خوشا و گفتن خوشا و خوشوقت دست میشوند ایشان یعنی شما سیرسانیده باشند یعنی یکی از
ملازمان مکرره که از این سوی یعنی از یکجا صاحب دلان از کشته مشاغل و از این حق شنوی
اندای پیش آوردن است گویان نیست دشمن خیالی و همی ایفنی اگر چه من از دشمنان تحقیقی شما
اشما از روی هم بر دشمن میدانند و میدانند از دل بر آورده یعنی از دل خود گلستان یعنی خود
هم با عظم خان کو گلستانش بشنود تلقی و حقیقت در بار و غطت ببطا اعد آن ضمیر آن
سوی و الا ناکست معذرتی که در خیر خواهی این مسکین یعنی نوشته بودند که حقوق
خیر فرستد من از شما او انیشود بیبوی یعنی بی تو جهی شما در خیال یعنی بحال که توبه
بکنند خورسندی نماند در یعنی من اینکه توجی شما از شما شایسته بودم
دوم بحال از توجه نمودن شما بهما نظور که از بی تو جهی راسته بودم راضی ام چه که
تا راضی بودن از بیبوی آنکسی و ای باشد که نظر و سبوی سو بود زبان باشد و من از قید آن که من خیر
از اعظم خان سخنان نامایم برخلاف شیخ سرزده بود پس از آن معذرت نمود شیخ بجا بیان
تا در مثال یعنی اگر در وجه هست من بود زبان خود بودی البته در نصرت با مثل خجندیان سو کرد و ساد

مجاورت

مجاورت

باشد یعنی من تکاپوی خاطر یعنی خاطر من و این دولت میسر درین سوی بادشاه
 اگر شاه است ظاهر هرگز درانید که اند یعنی اولیا یعنی دولت پاسبانی نمود یعنی غبار حسن عقیدت
 اولیای دولت را یعنی بی شایه اغراض مگر در معنی پیشتر برادران یعنی وزیران و زاریگان
 یعنی بادشاه جمال جهان آراسی مراد از عیای حسن عقیدت است اینطریق مراد از اولیای
 دولت تا توان بیان یعنی تا توان خوانندگان در حق دیگران که مراد از حاسدان است
 باطل را یعنی کذب الباس حق پوشانیدن یعنی راستی ناکرده متغیر گردانیدن
 آسمان و آرزوی بادشاه در کاسد می باز از غیبی در لایحه نمودن باز فائزگان
 در رواج نقد اخلاص مخلصان یعنی در رواج وادان مطلع اخلاص مخلصان که درگاه
 بادشاه از ترویج و بی باکار بوده اند نقد یعنی تون مال بخیر اندیشی یعنی بوساطت
 بادشاه بذات خود بی گفته و وسیله دیگری خدمتگاری اخلاص مندان خود را نیکو میداند
 اما مال اخلاص مندان عطا میفرماید و ولایت نهادن است قدرت یعنی این اخلاص
 را که بادشاه بذات خود متوجه در رواج وادان کار مخلصان خود است بنا بر آنست که حق بر حق
 این توفیق و ضمیر انوار و بطریق و محبت نهادن است این توفیق بخشیده است و ان نشد یعنی
 در عاقبت و این عبارت از قبیل دعای حق بادشاه است درین کار شکر ف یعنی بادشاه توجیب
 در رونق وادان کار مخلصانست در رونق وادان مراد از لغزش است مانیا لکمالیش انداز یعنی
 بسیار و لو جان مراد از مخلصان بادشاه است ساده بزرگ قوم و کساد کل دبی تکلف و
 بے نقش و پایش نه وادان و مجرب و نام بر یک دشت بندوی به برج به مراتب چهارگاه
 اخلاص اصل و در آن مطلق مان جوان درین چهارچوب نصیحت نصیحت یعنی ناصح
 ناصح است نصیحت چنین است از نصیحت کننده من سپار خود بینی و خود آرا بی بوده یعنی
 خود بینی و خود آرا بی بوده یعنی خود بینی خود آرا بی در در مرض مملکت من خود آرا بان مرض
 آرا و یعنی نیکو نصیحت های شاهان و سیم همچون نصیحت من نویسد تا الشا خاطر

تنگایوی خاطر من آنست یعنی فائز که از تیرگی عقل برای اخلاص کردن با شاه
 با شاه بواسطت کار که در آن برضی با شاه باشد میخواهند ای در مثال امور با شاه
 غرض نورستی میوزند که شاید این سبب باشد انوار و در اصل بطور پیش کردن
 عهد با شاه ملاکت ایشانست بقانون هایت مهدی باشد یعنی شاهی فائز
 هرگاه این مصلحت چنین باشد یعنی از شاهی این طور برای مذکور خواهم سود و در این
 چیزی گرفتن یا اگر فتن یا از دادن و ندادن کسی او را یعنی مرا دولت بد قرین یعنی دولت
 با شاه که مرا از امیران و نوکران ضمیمه شد و کار و امان سابق یعنی شمشیر کاروانی
 اول از آن کردن کار با بود بحال که خدمات بسیار پسندیده غیره مورد ذکر از شاه بنواهد گویم
 شد شد و کار و امان شما را ایضا مله شناس یعنی من نباشد یعنی مثل شاگرد اول
 مراد از اولیای دولت خدا با شاه که خدمات شایسته کرده اند برای شما میکنند یعنی غیر
 اندیشی شما برای دوستی شما میکنم بلکه برای بجا آوردن تنه با شاه سکنیم این شیوه را
 یعنی خیر اندیشی شما میکنم بجز آنکه دست از عنایات با شاهان که در حق شماست یا در حق منست
 معلوم است که از زکوة دادن مال باکی و افرونی گیر همچنان سنج زکوة عنایات با شاهان
 خود داده امیدم که از شما بجا آوردن خدمات پسندیده باشد ای افزون شود هرگاه
 رجوع شود یعنی شما را غرضی در طلبی که اهل تعلق را از آن گزینست در دولت باشد بطریق
 خیر من بطلبی که بکار آید از این غرض و مطلب را از عنایات خدمات با شاهان
 یعنی طلب شما در اصل مطلب و شایسته ضروری و آنکه لیس بکار خود در انجام دادن آن می
 من که با انطوری یعنی بطور مذکور که در حدیث آمده یا با انطوری که از مردمی کار و امان
 و کار و امان یعنی بغیر غرضی با و انامی مطلق همچنان منی چنانچه مردمی با و انامی با
 از دیگری که بغرض لیس با باشد چنانچه مردمی از آن که در آن خود و انامی با و انامی
 و دیگران میدانند کسی که مراد از این در بغیر غرض و امان خود و انامی با و انامی با

از غذا ای می مخلقه پر شیر نه امید دارم که از خورون داروی من شفا یابد شیمه اول یعنی خود جوید
 و دومی بیا به خود ام حالت ثانی یعنی در دادن در او برای مرض باطنی دیگران خود ستانی
 یعنی فخر کننده بر خود از رو باطنی و حکمت انی خود بر سر آن شیر آن سوی لواضعات رسمی است
 سرگزشت مراد از حقیقت در بار است واقعی یعنی آنچه از روی واقعیت است شمس الدین
 مراد از خلف کتوب ایست یا مراد از وکیل کتوب ایست که خدمت عریض گزاری و عریض خوانی در
 این نامه شکوهی است که حال شمل بود بر شکایت از شکایت با شاه بود و مدعی در حق شاه
 شد مدعی با شاه پیشتر ازین یعنی پیشتر از آمدن این در نسبت ایشان یعنی شاه میفرمود
 یعنی با شاه و مانع خشکی یعنی غصه و سنج تا غلام علی مخصوص و بیولا چنانچه پیشتر میگویی مشتاق
 شاهنشاه اند یعنی با شاه نسلی زد یعنی با شاه را بی با دشمن طلبگاه یعنی با شاه آنکه چنانکه
 میگویی برگرداند یعنی با شاه ظالم بود یعنی در شستن شاه شرق آفتاب نام تاریخ یا نام روز
 جشن که آنرا یعنی جزیره اباحت تعجب شد یعنی با شاه را از این خیر خواهی یعنی ازین که خیر
 تمام یعنی عرض رسانید یعنی من مثال این سخنان یعنی شاه در جزیره رفته اند اگر رفتن واقع
 باشد یعنی اگر واقعی رفته باشد و اینجا یعنی در جزیره جزیره لمندی و خشکی که در میان آب باشد معلوم
 میشود که رفتن در جزیره مراد ازین می در زیست یا رفتن در جزیره بر آنسختی باغیان که در جزیره با
 بود باشد باعث تعجب شد یعنی با شاه او در غم مراد از خطر و وسواس است ایشان یعنی شاه که
 کشد اس سیر یعنی در عین این گفتگو بودم که کشد اس فرستاد شاه سید که آنکه من مشوره
 نماید یعنی با اطلاع و بصورت من نماید یعنی کشد اس مست قدس یعنی دست با شاه از شکیبایی
 آن شیر آن سیدی مضمون خدمت تعجب کرد و مدعی با شاه که کترین یعنی من عزیز یعنی کترین
 خدمت مهر داری باشد که بر من هر کردن و کار صاحب رخاری میشود و ظاهر خدمت
 اول با عظیم خان بود چون عظیم خان بر مهات تعیین شدی بجای او منظر خان بعد از آن آنچه
 مقرر شده و بعد از آن بدگری که عظیم خان با کس عداوت داشت با خدمت مضمون بنابر آن

اعظم خان بیچ و تاب خورده از آستان پادشاهی رفته بجزیره که آنجا فتن دیگری محال نشد بجز
 یعنی جا گرفته سخنان پادشاه گفتن و نوشتن گرفت این گله یعنی مهر کردن دیگر بجای شاوران
 یعنی در وقت که مظفر خان راجه تودرل هر سیر و مدار بجای آنها این قول پادشاه است نبودند
 نیت شاه آنجا یعنی در وقت که مظفر خان راجه تودرل هر سیر و مدار بجای آنها این قول پادشاه است نبودند
 تودرل تاشی ظاهر و نمودار شود و نوجوان نوپد شده و از کودکی برآمده مذکور و موثک کسان بود متوجه
 این خدمت شود یعنی خواست این تودرل را در این عالمه یعنی آنکه کار و بار مردم همه کسان با و بر
 باشد همه آنها یعنی مظفر خان راجه تودرل و غیره تابع او ضمیر او سوی مکتوب است بدست مکتوبی
 او ضامی که شما میکند خیر خوانان یعنی من بزم مقدس یعنی بزم پادشاه تدارک آن ضمیر آن سوی
 است قره العین مراد از شمس الدین محمد است که طرف او کیل مکتوب است واقع یعنی خوب تدارک آن
 ضمیر آن سوی فتوح است قدر یک فرستاده بود و در یعنی دست است که هرگاه میری بر هم میرود
 می بندد که اگر این هم از من سر انجام میشود اینقدر بطریق نذر پادشاه بر هم نذر چیزی بر خود و جیب
 و آنچه نفیس خود و جیب دیدن باشد برای کسی چنانچه روزه صدقه گرفت شود مانند کرد
 لازم آید و یعنی پان عهد مصداق آنکه در خاطر پادشاه بود یعنی مصداق پادشاه که از
 روشنی خاطر میدانت که اینقدر اعظم خان بطریق نذر من خواهم فرستاد و موید آنچه مخلص
 و رگاه یعنی موید آنکه من بعضی پادشاه رسانیده بودم که اعظم خان اینقدر نذر بطریق نذر شاه
 نرسد و گشت یعنی اندازه که بطریق نذر فرستاده مصداق کیسه دین سخن مصداق کند
 که موافق چیزی باشد سرگشت یعنی حقیقت در بار گوینده او در نظر نیامده یعنی برگوینده
 خود عمل میکنند و دیگران را عمل کردن فرمایند نظر نباید انداخت ای برگوینده خواه مرد وضع باشد
 شرافت در زالت او را اعتبار کرده گوش به سخن او باید داشت که سخن او نیک است یا بد
 نهنگام ای در انقلاب و جنگ و جدال سابق الذکر فرموده که اگر زیر قلع دنیا دست بر
 نزد خود یک لحظه در مزاج خود راه نیاید او و طریق باشد و یعنی نوکران با و خجالت

وقت دوم

شخصیت طریقی معامله و انی یعنی با او نمید که آخر من یکی از هزاران هزار دیگران ام تر از هر
 اندازه و شناسایی یعنی مراتب شناسی در همه آن غیر آن سوی اخلاص است و دوست
 گزید نیست یعنی در هر چه رضای دوست باشد همان رضای دوست را دوست خود و دشمن باشد
 خواه پیری بر یا زبرد و اعزاز و دایندار و مخلصانه یعنی مخلص بود و داد و نداد و نفع و زیان و کار
 مخلص به یار کند اسپرانه یعنی بظلم نام با بیند بی رضای نفس خود قسم ثالث یعنی اسپرانه بر
 نظر نفس بر این ایدیه فقط بهترین همراه و گونه قسم اول یعنی چیزی که در طرق اول یعنی چیزی
 زین تمیز اند یعنی سالکان این مسلک که مراد از اجیرانه است ازین سود یعنی از اجرت گرفتن
 زینان مستد میشود یعنی اگر اجرت برابر کارتی باشد زینان خود نیادتد و اگر در وقت خود چیزی که میدهد
 که از مرز اجرت موافق کار خود نیافته ایم چه شده صحتی را زکا یا اگر است با خواهد داد کافی که
 سود و مند آمد باشد یعنی هر گاه که اجرت مقابل کار خود یافته باشد بلکه زیاده از کار یافته باشند
 چگونه آرد و خوانند شد ای نخواهند شد ازین گروه یعنی اگر در سبب زیاده از کار اجرت میخواهند
 یا از گروه اجیرانه لیکن در سلوک این راه یعنی اجرت کار خود موافق کار خود زیاده از آن یافته اند
 مشوره نمیفرمایند یعنی با اجرت و کار خود نظر نمیکنند و ناحق زیاده طلبی که بستادن آن
 از محالات است بکنند گروه ثانی مراد از قسم مخلصانه است با اندازه در یافت خود یعنی
 دریافت آن که قدرش از زیاده است او نمید او سوی شخص معامله فهم است از خوان این قسم اول
 یعنی قسم اجیرانه که اجرت موافق کار خود خواهند داشت یعنی شخص معامله فهم برین
 پیش پا چو نوشته بطور اتمیر و هم یعنی شایسته خان که مراتب و پیش نترت شاد و رقی ندارد پس غلظت
 و در آن که نوشته است یا اگر چنانچه پیشه سبک بود که در کس است از امیران آن که با شما
 دین داشته که بگوشد بری بر این بکنست پس چگونه شما را بر این مرتب است
 و در مرز اجیران و در این است که غلظت آن در دست را در و آقا فهم بایم در دست
 زینان که در آن است و این کلمه زبان می آرد و مرز اجیرانه مرز اجیرانه است

اینها یعنی این طور گفتن با اینها همه یعنی با این حد که کلیج خان اور بر پیر پدیر گوارد از آن بگذرد که کور
 یعنی دور کردن بجای مخصوص در زمان سالف یعنی از آن زمان که مظفر خان در راجه تودرل در آنجا
 مخصوص هر سیکردند اعراض شمار آنها هم بود اما این طور مقدمات نامشرا بر زبان نمی آوردند بهر حال
 یعنی شکوه از کلیج خان است در زمان مظفر خان راجه تودرل هم بود غرض این مقوله با و شاه مستقیم
 بادشاه همین میفرمودند که چنین نازیبده است که همچو کلیج خان با حی بجای علم خان می نشیند در آنجا
 کنند یعنی شکوه ای شما چرا که بمراتب بر جای صاحب انتهی نشیند هر خود نقشی پیش نیست
 که بجای نقشی جا گرفته است یعنی هر کزبات خود سوسای نقاشی مراتب دیگر ندارد و حال آنکه
 او بجای مهور نقشی خود بجای گیر است و آن از مراتب خود پیش سوسی نگزده است پس این بجای
 نیست اما ازین تا از آن چه قدر تفاوت یعنی از هر که بمراتب خود قیام دارد تا بقلج خان
 که از مراتب خود بالاتر وی کرده است بنیند و باید که بنیند که ازین تا از آن چه قدر تفاوت است ای بسا
 تفاوت از کفو خود شکایت نکرد اند یعنی دیگر بر اینام کفو خود بر زبان آوردن شکایت از
 کفو خود کز استای از گفتن این کلمه که تو پیر من منعی حاصل آید که کفوسن همچو تو بوده است کفو
 سخن میگوید یعنی وقت گفتن سخن کفو خود غیر کفو را تمام کفو خود سوم کردن غیر کفو را کفو
 خود ساختن در راز خود سعی کردن است اعتبارات ظاهری مثل منصب شان و شرکت
 که کسی است اعتبار معنوی مثل نفیلت و شجاعت که ذاتی و دومی است آرزو نمیشود
 یعنی فاعل در بین امثال این مقدمات یعنی هر کز آن زوال پشیمانان غیرت بگردد
 نیست یعنی آنکس که در ایام منظم یا تجرست بود و از چه کسان و با شان و شوکت بوده اند
 در آخر مرد و گزشتند این مقدمات یعنی نگرددن خاطر نشان است یعنی از آنجا
 معنی خود شمارا ظاهر است چه جانی صاحب شکوه یعنی هر گاه از صاحب خود آرزو بود
 کفرست پس شکوه صاحب از آرزوگی مذموم تر است چنان خواهد بود یعنی از کفر هم بدتر است او
 یعنی دست خور شدی خود را یعنی انواض نیادی خود را اول بر آن نهادند آن سوت

نقد کونین است گوهری ایها مراد از اخلاص حقیقی است خذف مراد از نقد کونین است از زمین
 گروه الما یعنی اگر گروه که آنرا جز دست دیگر نمی بیند یعنی آید تنگی زمین از آسمان گویا از مدنی
 تنگی زمین را که مقابله فراخی آسمان کیخیزد است از اجزای آسمان و از آسمان وسیع بیاید در تمام زمین
 است که اگر جز درین سیار برای آسمان از آسمان زمین آید زمین همچون قیوح که بصدای او می شود چو شکر
 با اینهمه یعنی از صحت و طهارت گویان که بوصف با موصوفه مصدق است این امور یعنی بگردد در این
 صاحب خود کفران نعمت نمودن میشود یعنی آدمی معامله فرموده میشود یعنی بهیچ آنرا شاکلی از آنرا
 هزار توکران این صاحب و در آخر این کارند است تا صاحب خود خود بود یعنی خود را خود متعلق
 شایسته که دیگری بقتل شان میرسد که شما معقول سازد و نیز این عبارت بوی آن میدهد که شما از آن قسم
 نیستند که گفتن و نوشتن دیگر معقول شوند قاعداً اشیا یعنی خدای تعالی غرضی است و در میان
 یعنی بسبب آنکه شاید که از مشق از است گفتن او برین دور بی ادبی گوشتن با بران است گوشت گفتن نوشتن
 و اگر بر نقد بر یعنی اگر آنچنان است که نظر پس عزت خود داشته است گوید هم برسد شنونده
 پس کیا است گوشتن آن خیر اندیشی ضمیر آن سوی خیر اندیش است که اندیشه از بعضی خود کرده
 استی را گوید تشخیص تمیز یعنی بیان است گوید خوشا که با اینحال یعنی از تا یافتن فرصت
 تشبیه تمیز کردن دور یعنی بزاری راه مکاتبات مسدود و در هم یعنی با کسی نمیتوانیم
 این در نگاه یعنی درگاه بادشاه خیر اندیشی و ای می بر جا یعنی چنانچه در زبان سالف در مورد
 خیر اندیشان شایسته هم بر آن طور خیر اندیشی خواه شایسته بود است یعنی نوشتن
 پس در مورد خدا که در آن زمانی براد است فرزند از روی قبول و تسلیم است هم با عظم
 گوگل است درین خورشیدی یعنی خورشید که از آمدن و خواندن معاد صند شد خدین
 خوشحالی چیست یعنی از آمدن و خواندن تا سه بلکه خوشحالی چیست یعنی تر که
 مذکور بود هم خوشحالی هم گفتن برن تا زیادت امر است فطری یعنی پسند فطرت و قول نظر
 که نفس از مصلحتان حقیقی از مساوت و محبت نمودن یا نقوش شریفه که مراد از مصلحتان حقیقی است

سبب نوشتن
 ریاضی

می باشد مصداق وقت با یکدیگر دوستی و دشمنی سیما یعنی هرگاه مخلصان حقیقی با درستان
 حقیقی خوش می شوند پس در استان نیادی بر او خوش نباشد که نظام دنیا بر دوستی است با طایفه
 یعنی با طایفه دوست حقیقی طلیسمان بدنامی یعنی مردمان مرا اختلاف شرعی نسبت به آن
 طریق مراسلات مسدود است یعنی از دون حقیقی ایشان مراد از دون حقیقی بود
 چنانچه بیشتر گوید که ایصال و سیال الی آخره هرین رسم مراد از ایصال اصل در میان است که در
 مراد از دون نیادی با این طایفه یعنی گروه منافق که مراد از ترسمان در نگار است ایشان
 یعنی طایفه مخلصان حقیقی هم با عظم خان گدماش - تاریکی یعنی چون مراد روشن بود از
 بی اطاعتی و سرکشی که تاریکی گفته می شود یعنی با شاه انجام رسد یعنی هم تاریکی بوقفت
 یعنی توقف با شاه در تماس خاطر خیر خواه یعنی خاطر من که خیر خواه با شاه ام این دوست
 یعنی با شاه طرز دیگر میز روی کار آید یعنی اگر از توقف نمودن با شاه در تماس بنام
 سر انجام رسد خود یعنی با شاه چه کرد باشد یعنی بسازد چون کرده باشد و رنگ این خمیر
 سوی تا سر انجام شدن هم است این کار مراد از هم است امثال این امور یعنی توقف کردن
 با شاه در تماس بر سر انجام نمودن هم تاریکی کنکاش یعنی صلح و اگر کرد یعنی کنکاش
 آنرا یعنی فرموده شمار فرموده با شاه است این هم خمیر این سوی تاریکی است آنرا در
 مردمان رنگ تاریکی با هم بسیار یکی یا از هر یکی مراد باید است این هم خمیر این سوی تاریکی
 با هم بسیار تاریکی با مردمان آن رنگ تقصیرات ایشان یعنی تاریکی با هم بسیار
 ایشان با و یعنی شاه که یک خواهند یعنی شاه که یک در چنین با ایشان یعنی شمشیر این
 آنرا مان یعنی در وقت نوشتن فرمان مر که بنویسم یعنی همه خود بنویسم که اگر چه با شاه
 نوشته است که اگر شمشیر این بطلبند فرستاده شود تا بنویسم آن یکی نیز که خوانده شده یعنی بنویسم
 طلبید چرا که بر دست است در دست کار با و شاهی بسیار بود در نظام این شمشیر این
 تا شده و آنچه شیخ آورده باشد که مکتوب این نویسد که بر آن مکتوب این است که می آید و آنچه

یعنی طایفه مخلصان حقیقی هم با عظم خان گدماش - تاریکی یعنی چون مراد روشن بود از بی اطاعتی و سرکشی که تاریکی گفته می شود یعنی با شاه انجام رسد یعنی هم تاریکی بوقفت یعنی توقف با شاه در تماس خاطر خیر خواه یعنی خاطر من که خیر خواه با شاه ام این دوست یعنی با شاه طرز دیگر میز روی کار آید یعنی اگر از توقف نمودن با شاه در تماس بنام سر انجام رسد خود یعنی با شاه چه کرد باشد یعنی بسازد چون کرده باشد و رنگ این خمیر سوی تا سر انجام شدن هم است این کار مراد از هم است امثال این امور یعنی توقف کردن با شاه در تماس بر سر انجام نمودن هم تاریکی کنکاش یعنی صلح و اگر کرد یعنی کنکاش آنرا یعنی فرموده شمار فرموده با شاه است این هم خمیر این سوی تاریکی است آنرا در مردمان رنگ تاریکی با هم بسیار یکی یا از هر یکی مراد باید است این هم خمیر این سوی تاریکی با هم بسیار تاریکی با مردمان آن رنگ تقصیرات ایشان یعنی تاریکی با هم بسیار ایشان با و یعنی شاه که یک خواهند یعنی شاه که یک در چنین با ایشان یعنی شمشیر این آنرا مان یعنی در وقت نوشتن فرمان مر که بنویسم یعنی همه خود بنویسم که اگر چه با شاه نوشته است که اگر شمشیر این بطلبند فرستاده شود تا بنویسم آن یکی نیز که خوانده شده یعنی بنویسم طلبید چرا که بر دست است در دست کار با و شاهی بسیار بود در نظام این شمشیر این تا شده و آنچه شیخ آورده باشد که مکتوب این نویسد که بر آن مکتوب این است که می آید و آنچه

در دوستی که بکنوب الیه دارد میفرساید که اگر او را خواهد طلبید و فتح هم خواهند کرد نام فتح تمام خواهد
 شد بنا بر این عقل من طلبیدن و پسندنی آنچه از جارت معلوم میشود هر طریقی عرض شد شست و شوی
 یعنی موافق فهمیدن در باب طلبی مشار الیه عرض داشت نماید اگر کما که کار باشد یعنی اگر شمارا امکان
 باشد دیگر مقصدی از او فرستاده و عیب دیگر از او در این میان است مرآة عیب خود است یا عیب دیگر
 دیدن و قرار کردن در عیب از عیب اگر نگاه شدنت ای از عیب دیگران گفتن یا دیگران با عیب تمام نمودن عیب
 خود است یا این وسیله یعنی از نگاه شدن بر عیب از عیب شدن عیب دیگران غرض از شست و شوی عیب
 گوید غرض از پدید آمدن حرف است بگویند یعنی از زود ناخوشانده و مقرر ساختن عیب یا بر دیگران
 بگویند است بگویند یعنی آن ناخوشانده که خانه جاسوسان در است یعنی بلبوس است و در است که
 است از میان عیب جاسوسان این را عیب رسانید بر او مظلومان و اگر نهم شست و شوی عیب
 فرض عقلی فرض بالفتح بیده کرده است اما فی فرض علی المكلف لقطع عقلی بفتح اول سکون قاف
 ویت که از خون بر آگونی و معنی اش در لهامی شکسته مراد از ما جز آن صلح است با است بموجب نظر
 و اما السایل فلان نیز در روزی نمود در روزی معنی گمانی یعنی در دوست باید کرد از دو گمان است
 گوشه نشینان مراد از فقر و عاقبتان با عیب است مجذوبان جمال مجذوب بالفتح کشیده شده بود
 شده جمال آنکه در روز و لطف باشد مجذوبان جلال جمال آنکه در و قدر و جبر باشد هم عظم
 کو کلتاش انصاف است باشد یعنی از روی رستی منصفی نمایند بقانون و در بیان
 یعنی موافق قانون اما این نامه حال جرات فراموشی محرم یعنی شرط است که از آن نام
 دست جرات دل است که از دست جرات باشد افزونی بگردنی موصلت طلبی حال بر شوق موصلت
 طلبی غالب بر آمد تعویذ محبت ای یعنی از تعویذ محبت افزونی گرد و جهان از آمدن نامه دست
 که در عیب است نیز از تعویذ محبت حال بر ای موصلت است بر عیبی اوقات ماضی غالب مطلق
 آید و از سر فردون بزمیر و بنا بر این محبت ای گفته یعنی رونق و بند محبت منکره گوهر از صدق
 چه آنکه گوهر از زاننده و صد مراد از او خداوند گوهر ای محبت است یعنی زود و زود به شما مانند گوهر

غرض از شست و شوی
 عیب دیگران
 عیب تمام نمودن
 عیب خود است

دو وصف اصفان مذکوره همچو طرف ریز است که مقابل بهای آن گوهر نهاده اند ای برای صحبت
 نامه شاکردن توانستند انداز باندی مخاطب استی مستمع که هر یکی باعث ترک ایشان
 یکی ازین دو جمله است یعنی مخاطب که منم با وجودیکه وصف آن نامه که از نظر ارباب
 مثل اوصاف مذکور محاسنان یکی هم صورت ادای شدن بزرگ و منجم هم اگر چندی از اوصاف است بگویم
 که گفتن بسیار است و شمع که شایسته است گفتن من دشمنان خود انداز اوصاف مذکورند از آنکه از
 لطف ما اوصاف و خبر اند تا بران خاطر من را کردن گفتن و دشمنان و از آن کردن و ناگفتن و ناگفتن
 آن ترویج عرض آنکه گفتن تو انهم دنیا پوشیدن هر دو مراد از شرح خلی عمارت و تفصیل معانی است
 محبت بر خصم غلبه کردن صحیح و زبیدی افسوس در آن یکی ازین دو وقت یعنی ازین ساعت که در زمان
 نوشته و اگر کسی مانند بدنی از آن کسی از هر ایهان شادمانجا و کس فرستادن یعنی از
 فرستادن کس خود از هر ایهان بر آن مهم که باقی است آنرا یعنی کس مانند کس فرستادن موجود
 بفتح سیم و کسرین و عده گاه موعده سبب و زه یعنی حکم با شاه است که هر چه در سبب و زنگ
 در زمان نوشته بفرسند و آنچه بعد از آن یعنی از سبب بدنه هم با عظم خان کوکلتاش
 صرف کردن یعنی شطری از اوقات مذکوره متبرکه اوقات متبرکه از آن گفت یعنی آن وقت که
 وقت فرصت نیست از کار و بار و شاهی و در آن فکر و یاد الهی میکنم از آن طرز و شسته یعنی از شرح
 بر اربع هاجرت و تفصیل شریف شوق جوش و خروش باطن یعنی جوش و خروش که
 شرح نمودن بر اربع هاجرت و تفصیل کردن شریف شوق در باطن است تعالی می فرودست معانی
 کرده یعنی صبر فرموده دریافت صحیح مراد از صحبت سنویت نواب سه سالاری مراد
 ماتحتان است ایشان منیر ایشان سوی نواب سپاه است جوابی از پادشاه اگر گفتند یعنی نواب
 سپاه است بزرگ خان کوکلتاش باطن ظاهر آنرا یعنی خوشامد گویان این گروه معنی بزرگ خان
 سوی ششگون ظاهر است که در معامله با ایزد غیب دانست اگر معامله دوستی شما بمن که گفته
 اگر در فی سبب است پس شاه به آن هم خداوند است عرض پس از حضرت ابی انبار و انا و دنیا است

در وقت اول
 در وقت دوم

نموده او را دستدار خود ساخته از ظاهر اکتساب این پیشه با در ساختن محبت گذاشته باشد آفرین کر
 هم خودست یعنی از اینکه چنانچه در نصیحت که در ولت ایشان این طور خوبها که بقاسم خان کرده بود
 نموده بودم و بوقوع آمد آفرین کننده بر فهمید خود شده ام اگر این میسر نشود یعنی خریداری نهادیم
 و در خوردن یعنی ملاقاتی شدن این نشسته یعنی بنیالسان العیوب خطاب حضرت خواجها فخریه از
 رحمت الله تعالی علیه این حرف ضمیر این مصرعه سه بار در شان بعضی از شمنان میرا است و
 معصود یعنی اسرا جامی کار با حال او ضمیر و روزی نیت بنده است این گزین و شش ضمیر این
 با در شان تعلق با شمنان میرا است همین پیشه نیز و در بیان در و درین ضمیر این می گوید
 الیه ایشان یعنی شایسته بودن او ضمیر سوی خود به شمس الدین خجندی که خود به شمس الدین
 امثال انیروم ضمیر این سوی خود به شمس الدین خان از آمدن حضور گوناگون را اخصی میباش
 در گفتن حق من خواه خواجها را باشد یا نباشد مرا حق گفتن خودی شری است بنیالانم بر معقول
 و منقول فاضل بجای فروع و اصول الخطاب بملک الشعر اشیح ابو الفیض
 فیاضی این دو نامه است یعنی اینک ضمیر اسم این نوشتن نام بر روی این بر که میرا است
 نرشت در از نامه است یعنی بسیار است که نوشتن از آن حاصل نیاید سبب چون کاره بار با دشمنی
 را با تشکیبانی فراهم آورده یعنی تشکیب ام و هم تشکیب ام غم غم و غم تشکیبانی در
 هم گرفتارم و هم غمگسار است یعنی سبب آنکه در مقام رضا و تسلیم دارم خود تشکیب ام و هم
 دیگر آنم مزاجش یعنی مزاجش همش یعنی همشاندیش یعنی با معلولت
 بشری یعنی قوت بشری که خرج فروع از تقاضای او است قدره غمگساری یعنی قدرت غمگسار
 که خوانان دیدن ظاهر است پی پروری یعنی بنیالان تقاضای نماید غمگساری دیده شده نیاید
 یعنی بیغایت قوت بشری و قدره غمگساری مثل عجز و قاعده البصر تعجب بیانی در انوار
 یعنی همچو سوزن که بیانی دیده بیانی دل ندارد بگریه و زاری شعور در بصیرت بیانی دل بیانی
 با در از دیده دل نمیشد در گریه افتاد هم میگوید یعنی دعوی یافتن مراد رضا و تسلیم دارم

کلمه اشعار
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خاطر و بر هر دوگی باطن یعنی همین شکسته خاطر و بر هر دوگی باطن من بکلمات حق عتاب کرده که اگر
توبه عوی یا فتن مراتب رضا تسلیم بسیاری بر خلاف احکام رضا و تسلیم شکسته خاطر و بر هر دوگی باطن شد فرج
و فرج میکنی پس عوی تو از یافت مراتب رضا و تسلیم محض غلظت نفس از فرج و فرج باز داشته و باز
داشتن خاطر مجروح شما از فرج دادن تسلی توجیه شده است حاشا و کلا یعنی حاشا و کلا ازین هر که در
سبب که عمر فرست است بگویم که آنرا بگویند نباید شد عمر فرست از آن سبب که از مردن ما و پدید آمدن او
بال عمر خود معلوم میشود که همین طور عمر من فرسود خواهد شد یعنی خواهم مرد امثال این حوادث من
این سودگر بدست خورد خورده من یعنی خورد که خورده من است در چنین هنگامی یعنی در ماتم مادر که از
سبب تمام است تقاضای بی ملولیت نام ماند یعنی خورد خورده من خورد میان آن که با بر او یعنی
که آن یعنی جرح و فرج زینهار صند نهی یعنی بنیاده بر خدای تعالی از فرج و فرج یا البته البته یعنی فرج
حاضر وقت بوده یعنی آنرا بر شایری در آرایش یعنی در حاصل کردن از طلیسان این بنا که
یعنی از نیک مردمان مرا خلاف شریعت میگویند و ازین سبب کسی بود که سبب عتاب من که مرا
باشماست باشما کسی دوستی که عطف مزاج و فرخ حوصله یعنی برای دفع شدن این
خود میگوید که کسی عطف مزاج فرخ حوصله پیدا نمیشود که بر حقیقت نیک بد من پس من اقص
هم عند بد من پس خود آورد و هم بر بد من آفرین کند در چنین اوقات یعنی آن فرخ حوصله مثل
قضیه که از سخت ترین قضیه است موافق فرموده بزرگان از آن خبر داشته باشد تسلی بخش خاطر من
که از قضیه مرضیه والده مغفوره مضطرب گرد و این نامی مور یعنی تو که رموز در آن مدانا هستی
کسی ماتم گساری ما کند کجاست یعنی هیچکس قابلیت آن ندارد که ماتم گساری ما کند امر
آن روست یعنی پس درین صورت که ماتم گسار کسی نیست ماتم گسار را همین خاطر ساری
و و عطر را یعنی و اعطای باطن نیست چه خوش فرستی است یعنی الحال که از بزرگ
و مرض فرستی است که بری عنایت از وی است و جوی نقب برای خانه درون خود که در آن
و عطر گرفته شود در چنین اوقات بیرونیهای که در اندیشه درین حال که درون آن

نه دوستی ما ترک کرده اند عطفوت مزاج کسی نیست که از حقیقت لغز الا مری من دریافت کرده
از طعن بچارگی خود در میان آوردیم برستی من بخسین گو باشد در چنین اوقات ^{چنین} این
اوقات که از قضیه یاد در بهامی گزرد و تملی خاطر بر نشان باشد امروزه ^{این} است یعنی امروزه
بر ما این طریقه است فکر کرده پیش آمد است ما آن شاید چنانچه منهدیان فطرت من مر بر آن قرار داد
که تلاش نام صح خود که مانع از خیر و دفع و تسلی ده با پایمان باشد از واقفان خاطر سایر و عا کفات
باطن شکسته خود با یکدیگر چه خوش فرصتی است یعنی در نصیحت که تلاش نام صح خود میوه سطر عینی
در بی خندان تر دو که از خود با یکدیگر در نیک صفتست پس لازم است که بر هر عنایت آئی از منزل نام صح از بیان
خود یافته و اس گرفته مطلب است که خاطر خود از گرفته شود تا رعوت ^{معنی} مد راه معنی یعنی رعوت
که ام کس است که هر چه که در انالی سهم عدل در بر هم نصیحت گوید شد و تسلی کند بنده ^{معنی} است از اطمینان
خود گذشته از سخنان سخت ناشیرنی که نصیحت گریزانه و زمانه گریزانه ^{معنی} است از اطمینان
صوری و معنوی آلیه با بود یعنی شاید صورت و معنوی قضیه باشد هم قمر اندوآه و می بود
ناگامی از عطفوت ادبی گاه ماوری جلوه میکنند یعنی عطفوت شما را که در حق منست همچو عطفوت ^{معنی}
و پری می بینم این نسبتها مراد از بزرگ صورت و اخوت ^{معنی} است از اطمینان و شما کسی است
آن خود و نسبتها مراد از عطفوت ای بزرگ آورده بر ادبی و در نسبت خاطر بر لبع یعنی در نظر
آن مقدمات یعنی مثل نسبتهای مذکوره بود و ضم با دو و خروج مراد از ^{معنی} یعنی تهنه و قدر در چنین
یعنی قضیه در که سخت سعادست صبر بالفتح شکلیانی و تحمل خیر نصیحتین شکلیانی که در این حال
عبادت نشود و ضمیر این سو که بچگونگی اخست است نداده اند از درون در نسخه ^{معنی} مراد از مراد
و جبران جد عورت یکسر اول چند که بوی نیک گیرند و عبرت ^{معنی} است از اطمینان یعنی بظن اول
خانه لغامی آلی یعنی از لغامی که مراد از یافتن مراتب خدا و تسلیم است میسر بانی یعنی نسبه خود
شناخت یعنی اقبیل ^{معنی} مراد اول را خصت خیر و فرست روان است از سهم با بود ^{معنی}
فیاضی - ششم آن یعنی ششم مع الاول آن ضمیر سوی مفاد و در بین ^{معنی} است از اطمینان

دفترون

که هنگامه عام و مختصا صانست و هر که هشتاد و هشتاد از عوام الناس است تمام شامی در دینی بنید کاشای
 عالمه عامل تمامان جنج یعنی در قضیه والده از محط سال نیکی مراد از پاره رضا و تسلیم است و هر که
 هفتی مراد از جمله این بر سر منزل نمیرین سو منزل صبر است رضا کبیر را و فتح صناد و خوشنوی
 و کبیر را و فتح صناد و مرد پسندیده تسلیم سپرن و سلام کردن کردن نهادن و بعضی قبول و قایل
 و کار کبیری سپرن و گزیند داشتن بقیج آن نمیرین سوی جنج و فتح است و قبول نمی استند
 یا هر که زبونی جنج و فتح ظاهر میگنم از جنج و فتح از زنی آید نتیجه بخشش یعنی گفتن هر کس را اثر میکند
 بی صبر او نمیرد سو هر که است هزار بار دروش بخشن نان و برنج یعنی نان و برنج که بر چای
 هر روزی بزند دروش بخشن بظرفی آید اگر مایه سحریم که نان و برنج یکبارگی مثل بر چای مانده باشد شود
 و بخشن هر چند سعی از روی علم و دید هر روزه کار بریم و همچو سامری سحر کرده آید این آرزو صورت پذیر
 یعنی هر چند بخشنه نان و برنج را بنید اما تا که خود بخشن عمل نکند نتواند اگر چه همچو سامری سحر کند و اگر بر تقدیر
 بزدنی مزه و بر نما باشد سامری نام مردی بود که فرزندان بنی اسرائیل را هکشت و صد او است که وقت
 تولد او در خیره نیل بود او را در اینجا گشته است و اسرائیل حکم خدای عزوجل او را پرورش نمود
 او حضرت جبرائیل را شناخت و خاک پای بیب جبرائیل گرفته دو مان گوسا کرد که او سخن در آرد چنانچه
 تمام قصه او در تفاسیر سطوت سمرین کار نمیرین سو سهندا نتیجه بخشش است همانست چنانچه
 در داستان شامو بخشن نان و برنج و آید بیل بران بخشن دست آید هر گاه شامو برنج جنج و فتح عمل کرده
 پس دیگر این اشع کردن شامو بخشن سو شامو بخشن صدق است معنی اثر کند از وی که بی اثر است به اینست
 هجره یعنی زنده مراد است عایق زان و با کوشیدن مگه با فتح و سکون لام کیفیت است که استوار
 شود از نفس تا کمال چنانچه در نسخه های حکمت مذکور است و بقیج این مصلحت خوب خوبی بیکر مذکور
 که در مایه کتبه در سن المملکه یعنی نیک است بخشن نان و برنج و آید یعنی با و شامو بخشن
 به سنجیدن زینترش کردن با کسی مذکوری کردن تفویض نمیر نمودن سپرن مهم با بود بعضی تفویض
 فیاضی آن معنی که اب یعنی از یکد دعوی و فغان معرفت میکند از اصل معرفت عرفان از

بسیار است
 از اینها

ازین کلمه یعنی نسلی خاطر صفا که مراد از برادران تمام قبیلست بهم رسد یعنی مراد از مشاطی
 طبیعت یعنی در فلانیدان طبیعت سو اعمال در نبرد و نامردانه یعنی در نبرد و نامردانه خود که در راه معرفت
 کرده میشود و او را یعنی طبیعت را آن قدر در زمان یعنی شمار این اینی از عقوبات ذات قبله گاه
 چنین بزرگی یعنی قبله گاه با آن مجموعه کمال قدسیه یعنی قبله گاه را و او را یعنی از در تعالی قبله گاه
 ما را تکمیل تمام کون تو فیقات خدایات یعنی تو فیقات خدایات قبله گاه خود را هم با لفظ فیض
 فیضی فیاضی اما چون بدیده حقیقت بین یعنی چون اردیده تحقیق بین ملاحظه کرده شود
 این دوری از ادوی سر از خنی نوع پیدا آمدن که ناگون رجعات صوغ علیه بوقت مهوه خود ظاهر شود
 و پیش آید اگر از آن صبر کنیم دیگر جز صبر حکیم که از صبر خرد صبر چاره نیست و اگر ازین دور که حسب
 الهی است رضی نباشم پس نا فهمید که به از بون کرده بشم دیگر چون ادا خدمت با شاه من باشد
 من است اگر از دور بودن شمار برای همراه کاری صاحب و خورشید نباشم از علم مراتب خدایان که
 با و شاه دادم بی بهره باشم چون سر راه رفیق شمار برای نیکو خواهی مردمان بسیار از بندگان
 و نیز وسیله خوبی که در شاست کیفیت خداوند بزرگی با شاه در آن ظاهر نمودن بر نادانان با پیوسته
 و نیز برای پرست آوردن و انان معرفت طلب بود و ایشان از زاویه ظلمات و صحرائی نادان
 بر راه فرمانبرداری آوردن و از گشت خانه مطرفات با دشانانه تماشا نمودن امید اربابان جهان
 تلطحات شاهنشاهی با صفت است پس از صورتهای مذکوره اگر ازین بجوری ضرورت نیز آید و هم
 باشم از خیر اندیشی و خیر خواهی عالم و عالمیان که دارم نصیب شسته باشم رفته با لفظ فیض فیضی
 فیاضی از آنچه در بویزه یعنی نوشته بودند که در طبیعت و فطرت من برای تحصیل خواهرهای خود
 که عبارت از خیر و فرخ و مصارت باشد میان یکدیگر جنگ است شکر فرزند می گزارد
 یعنی ازینکه فطرت شمار طبیعت فروری باخته شکر سجا آورده نسکین باقیم هر که آهنگ آن دارد
 یعنی چنانچه پیشتر بگویم ناگزیر وقت است یعنی او را از ضرورت است که آن پنج مضمون را از او
 و هر ساعت خیال آن پنج مضمون کند که خیر محض بذات حق است عزوجل خیر و شر را برین

این کلمه یعنی نسلی

دوم

یعنی غیر و مشرعم برابر نباشد و مشر غالب یعنی مشر بر حق غالب نباشد و مشر خاص یعنی شخص مشر طراز
 هستی نگیرد یعنی ظهوری آید و هر چه به میدای فراز بر آید یعنی هر چه بخانها بعد ظهور آید همه غیر غالب
 بصدق ماضع الله فوخر اگر شوش طبیعت دوستی کوتالی صورت نمیدارد یعنی اگر عاقل را از غلبه
 شوش طبیعت یا غیر غالب و بی مطلق حاصل نشود مصاحبت را چه افتاد معلوم میشود که شیخ ابو الخیر از طبیعت
 ما در بسیار چیزه و فرغ میکند و دیگر آن را منع میکند که خرج بر خدا امر ضایح است و او قبول میکند بنا بر
 این معنی یا شیخ نوشته و شیخ بطریق و عطا با و نویسد که هم از او یاد هم برگفته آنها که موافق امر است خود
 حاصل پیدا بود چرا نشود یعنی مصاحبت کننده سایر اندوه ضایح عاقل جدا اما این اندیشه یعنی مصاحبت
 میان از دوه ضمای تمی اگر سجا طرنگر و یعنی در خاطر عاقل خراسمش یعنی از روی خواش این
 یعنی پوشش خراسمش نهبت گاه ضایح نسیم ناگزیر از این حال یعنی ضرورت بر حال عاقل نیست یعنی عاقل
 باید که از روی عقل دور باشد که قاعل حقیقی یعنی جدا کننده هر نیکی بر خدمت خوشانه که
 نه الوجود الا الله یعنی تیر کننده در جو نیست مگر الله تعالی طبیعت ناشتاب یعنی طبیعت که نه بحقیقت نباید
 که کدام مرصفت در وصحت خواهد آرد و یا خواهد آورد و لاکه این معانی او هم متوهم است که صحت خواهد داد
 نخواهد داد و با وجود این حال اگر آن طبیعت می تخم مید بر بنما در غبت خود گرفته و خورده میشود مثنوی
 که شوق با شیخ پس خدا ای تعالی که حکیم مطلق است و در او او خرف شفا ده بنده از مرض است و هر چه کند و در
 عین صفت رحمت و سعادت نبوت جلوه زده شدی نباشد از این یعنی از دو نظر یکی خود را حواله خدا
 کردن و چون که چه کند در او شاکر باید شد و دوم نظر از او پوشیدن یعنی نظریه داده کرده خدا
 زدن و سیاق نظر و شستن یعنی نظریه دارد و در غیره سیاق بناوی که باید از نیست و قنایر
 و شاکری بند شستن که نظرها موت برایشان بایسته است نخستین نظر یعنی خود را کار و بار خود
 حواله خدا کردن ماضع الله است دوم علم افراید یعنی نظریه که برادر و پدر و سیاق بناوی خالی
 است غم از دهن است زید اول مراد از آنکه خود را بجز خدا نیست شیخ ابو الخیر امر فرموده است
 منزل پسین شدن یعنی در منزه نشدش بنهر و میردیم اندوه و ملال یعنی

شیخ

جانب من سبب بری من ملکات فاضله حکمت و شجاعت و عفت و خدالت و لجمی نهایت یعنی
 فقرا با باند در یوزده اهلای یعنی دلهای تفرار باب العبد متوجه بحال خود کرداته با از دلهای مظلوم
 مراد داشته آید از دل گرفته یعنی از دل گرفته که به رو باره شای میید هم یعنی از پیشانی
 که رو باره شای که من دل گرفته آید و میاید گرفته شود و دل نیاید مهربانی موال و شای نشود
 یا موجودات مظهر خیر غالی یعنی از در یعنی بزرگ برد از خود خیر غایب نشناستنی است
 خیر داری شیخ ابوالخیر ازین جهت یعنی در وقتش در مشغول غنیان و غنیان
 مراد از شوکت و دولت و استروی مراد از حق یعنی از چهار نوزده یعنی یک نوزده و یک نوزده
 البته مستی آرد و غفلت از اید شیخ ابوالخیر موقوف با شنیدنی خدا می خدی ازین
 و همه کس موافق لایق در خود و مراد کرده شده بخشی همیده یعنی چون انتم کم نوزده و نوزده
 و سیه ست از نوزده و نوزده باز آدم با یاد پر و لفظی است که سپید پر خود را بران غیض است از نوزده
 ندارد یعنی جوش و خروش و اندوه شادی و هم خیر محض است یعنی کرد و خدا عزوجل سبب بری
 یعنی از نیک مردن باور پیش از مردن باشد از آنکه از تخمیر و تکمیل از در و نیرت و نیرت که در عده نجات
 دنیا و نیست بری از در شدیم و از غائب غایب تا وقتی سبب شدیم و الا بر عکس آن باشد از نوزده
 بر جان میماند شیخ ابوالخیر شایسته خوانی مراد از ملکات چهارگانه نیست بیدار یعنی
 خواستها و مقاصد یعنی خواهش مقاصد خود اما تدبیر خود را بصدق و عدل
 با و از بلند با توکل زانوی شتر بنید و همت تسدیل دعای رشوان علاج ستمدان شیخ
 و حیم شده ستیزه کاری بعمده الملك قاسم خان تبریزی ایران شاه مراد از
 جوی صلیگهای همراگان یعنی همراگان شاهزاده بی تدبیری این گروه همراگان حکیم
 خوشت یعنی جگر من از بی تدبیری همراگان شاهزاده شاد است چنین بزرگ بر امر او شاهزاده
 بر سر ز میداری یعنی بر هم ز میداری فرزندان او یعنی فرزندان ز میدار ملازمت یعنی
 ملازمت شاهزاده بجای چه میماند یعنی چرا در ملازمت نمودن شاهزاده میدار را لایق

بمیان آمدی چرا که حال شاهزاده در نجاشکوت و نشسته که ماندن ایشان در آنجا حسن بود و در بار
 یعنی در بار شاهزاده آگاهان باشند یعنی از نیکه زمین از حال ملازمت نکرد باعث چیست یا
 آگاهان در اول شاهزاده شوند که ماندن ایشان در آنجا از چه سبب تا کامرناچار و معنی ترکیبی امر و انحاء
 لوازم اطاعت یعنی اطاعت شاهزاده و در روز افزون شود یعنی شاهزاده یک صاحب است
 پیش او یعنی پیش پادشاه میاید و میاید او باشد یعنی بیاید شاهزاده هر کدام را جای معین باشد
 یعنی در آن ابر و مراتب خود آنچنان یعنی هر کدام را جای معین باشد سبب است خود غرت نوشته خود را
 مکتوم بودن یعنی هر چه نوشته باشد باید که آنرا مقدم بر انجام دهند اگر شمار راه سخن باشد
 ای اگر شمار قوت و پایه عرض کردن سبب نوشتن من بجای شاهزاده باشد خوش آید یعنی اندر
 اعلام بخشیدن یعنی شایسته بنویسد آنچه بنیاط رسد یعنی آنچه من از اندر من در تمام ابلاغ نماید
 شاهزاده اندر زبانه بوسیم ان عالی نهاد یعنی شاهزاده این سخنان یعنی از اندر زبانه من ایشان
 یعنی شاهزاده آثار ایشان یعنی شاهزاده گرداناد یعنی اسد تعالی اینچنین بزرگی یعنی شاهزاده
 قدر این نوشته یعنی ملازمت شاهزاده وسیله بر آمدگار یعنی همین نیکدانی او را برای بزرگان
 کار او پیش شاهزاده رسید کافی است دولت بد نفس یعنی یک نفس است درین بدرفتاری
 نمودنی حقیقت این است بد نفسی او هر چه شغل حس است و بقای شغل حس معلوم است که در آن
 است نصیب کتاب یعنی اسد تعالی آنچه بودی یا مکتوبه را بعد از الملک اسم سخنان
 تبریزی - فراوان در یعنی از نایام رو بروی و بزرگی با خود بردی یعنی که نایام
 هم منجانب است و اندر ضای است سوزان و تعالی آورده شود این اندر شیشه یعنی دفع کردن نایام
 بزودی او نمید او سوی حکیم فتح است تو حیات و ای ایشان یعنی شما آن یکا نود
 یعنی شاهزاده باشد که سوزان را بدلا از زنده اندر کشای محتاجان جاه او ضمیر سوی حکیم فتح اسد
 بدانند بدنا ابدال و بر نماندگان حق بر حق اند که هفت تن اند که نظام امور عالم توسط ایشان
 وابسته است هم ایشان نوشته شد - بی سابقه خدمتی یعنی بدون خدمت کردن

توجه الملک
 شاهزاده
 بزرگی

بزرگی
 شاهزاده

سابق آبی که پیش از همه سپان دیگر باشد و همین در تنده بر چوبی و نگاه جهان در آنده پیش رفته
 بقال در سابقه فی الامر دی پیشیت همه است هی لداع الراس الشافی درین کار بغیا بهت های
 گو تا گون یعنی بغیا بهت های باد شاه باو یعنی ایزد تعالی ارباب خلاف و کار زبانیان
 مراد از خوشامد گو یا است بآن راه یعنی فرستادن قاصد نامه آبی سید اندر چنانچه خدا تعالی
 بر شما لطف کرده همچنان باد شاه بر شما لطف میکند پیرا قبول ما فیه یعنی مریغای میگردم که چنانچه
 الله تعالی بحق شما لطف کرده همچنین بحق شما لطف کند و از نیکی این عالمین بپای اجابت رسید
 خورسندم آثار آن ضمیر آن سوی عنایت باد شاه است اظهار آرزوگی کرده اند یعنی تو
 که باد شاه از من آرزو است از نقصان خود یعنی اتالی که در ترقی شما نقصان است او پیش شما
 آرزو کذب آرزوگی باد شاه ظاهر کرده معلوم میشود که آن را مراد از خانانان باشد گاه هست
 آنگی نیست یعنی دانا می نذکر این ضمیر این سو نادا و آنگی است چون مخفی از مردم یعنی
 امیعتی را یعنی آرزوگی را ازین آرزو که بیا یعنی آرزوگی باد شاه این رویشی یعنی این
 که از باد شاه کرده برین یعنی رویشی این خطره یعنی خوست نمودن در پیرا و در مرتبه
 یعنی در کسب مرتبه با چگاه دارند یعنی با سخا طر قطع نظر ازین یعنی از پادشاهان خاطر
 شعار مالکبر جامع که متصل متن باشد و نیز عداست چه جامی آن ضمیر آن سوی است
 است این حرف یعنی برینا این چنین اندیشه یعنی در صورتیکه خداوند بغایت شود
 خلوت مراد از آرزوگی باد شاه است ملا و گروه متران بزرگان سوا بزرگ لایتم میسوان
 فی المحافل بالفتح و بقصر صحرا و شکار و بالفتح و اندستوار شدن بر شده آنچه چیز و بفتح گروه مردم
 و بزرگ و خلق و خوبی و شوره کردن بزرگان قوم خداوند شوره جمع شدن و جوار اعلی
 بفتح اول سکون صین معنی برتر طاء اعلی مراد از فرشتگانست گروهی مردم ظاهر شود اگر
 سعادت فهم و در ضیوض یعنی در صورتیکه به نهایت عنایت باشد همچنین حرفی دل از ار
 یعنی فقیر میوم آنها هم میسوی یعنی طریق مردم ظاهر است و در اگر ان منانه در

در گذشته یکی دیگری مانند فضیلت و غیره که از یکی دیگری می آید و از فاعل شجاع فرموده مفعول رسد
 لازمی آنکه باحوال خود لازم باشد مانند که حسن که از فاعل مفعول رسد و برین سخن بسیار است
 یعنی در تفسیر کردن متعدی لازمی ازین یعنی بیان کردن حقیقت متعدی و لایمی اظهار ضیافت
 یعنی از شاقی نداشت یعنی اتفاق این کار را در هم است این کارخانه یعنی قلعه و مسر
 ایشان یعنی شاگردانی بهر سیده یعنی شماره از خواجگه برادره مکتوب الیه بود این تهمذ
 یعنی تعدیات که کتاب او را و او است با باشد یعنی خوب علی عدیل ندارد در یعنی خوب او را
 یعنی خواستن بهتر یا قیوم یعنی هر با که با خواجگی لدنی شدم از اخلاص متباک شاد در دانه هر با
 پیشین در چنین مثل خواجگی بسی شکر این باید کرد یعنی شکر سحر برادر مخلص که خواجگی است
 آن صوبه یعنی صوبه کاب با خاطر کردن یعنی خاطر من بعد از خواندن بلند مکان
 صاهق خان از بس که طرز دور دیان عالم شده یعنی فرستادن نامه پیغام
 میجو اید یعنی سن در آن روش یعنی فرستادن نامه و پیغام محشور باشد یعنی من از
 در این نامه قرق العین می محمد در این مکتوب الیه است آنرا یعنی شرح احوال در خانه
 ضمیر آن سوی تکلف و اتفاق است پاس و شتق ضرورت است یعنی شماره نماز که با
 از شسته اند از رنجی که با و دار شکر که میان پدید می آید در محبت یعنی در محبت خانانان
 بشکوه محبت که بعد از آن جوی بسیار بود و در خانانان که هر یکی پیورده باشد این لایق نهال
 در آنجا که است کوفی را در نسبت الهی مراد عقل از میان انقاس عقل
 در این مکتوب الیه می بینید که فرزند اسرار پروردار در عالم بشریت
 باقی است بصدق من در کتب من نخط و نسیان این مجموعه یعنی بیان که در
 در این مکتوب الیه در شرح و بسط است یعنی با شاد بوده بودن شما خود میدانید یعنی
 آن محبت پذیران یعنی شادمان و شاد است یعنی چه خوب می خیرند ایشان با
 شادمان بی صاحب یعنی بد شاه آن طور سلوک یعنی شادمانه بوده جهانگیر یعنی

بسیار است
 در این مکتوب
 در این مکتوب
 در این مکتوب

بی حرمت کرده بپادشاه نوشته که فیضی با من بی ادبیا نمود بعرص من رسائیده یعنی بعرص
 شاهزاده جهان قدر یعنی خیر اندیشی من دیده بودم یعنی شاهزاده روی خود از من چه شد
 یعنی شاهزاده بر خیر اندیشی من هم نظر نکرد آنهم بر طرف یعنی خیر اندیشی من کسبواند کجاست
 یعنی حق روشادی شاهزاده یعنی امید است مراد از شاهزاده بخاطر منی آورده یعنی شاهزاده
 تقصیر از فیضی از چهارم یعنی این طور غصه چه چیزی با فیضی کند القضاات ایشان یعنی شاهزاده
 علت با لکسر جاری و تعدد ایضا الحدث یعنی صاحبه لا تقدم عن وجه و فی المثل خرقا عاده تقاضا
 در شکل تعدد بقدره و هنا جمله لهذا می سبب ال نیز بر یعنی خیر خواهی ازین مقدمات یعنی
 مقدمات که در آن شاهزاده بخدیو شیخ فیضی آن طور سلوک نموده و آنه میگردند یعنی پادشاه
 شاهزاده چندین مراد از تصدیق این بار فرمود یعنی پادشاه چون حکیم بود یعنی حکیم پادشاه
 بمرض رسانیده یعنی بمرض پادشاه دستمند یعنی چیزی هنگام عرض یعنی عرض پادشاه
 خیال شده بود یعنی آنچه من مقرر کرده بودم مقبول میقتدا یعنی پادشاه از آنرا شکر یعنی آنچه
 من مقرر کرده بودم آنرا یعنی باز در وجه و قاطر اینها میبرد که ابو الفضل از دستارین حیرت یافته
 پادشاه را منع کرده باشد بنابراین شاهزاده از آن ضد شیخ فیضی چیزی کرده و ابو الفضل خود ازین
 فعل بری اندیز میکند هم با ایشان نوشته شد - از باطن نظر هر آورده یعنی خوبی و مهارت
 مفاوضه شما اگر چه مرا از عالم باطن که در آنجا جزو کرباطنی از ذکر دنیاوی گنجایش سبب خواندن
 بظا هر آورده همچون مضمون مفاوضه هم بر مضمون ستوی نشا بخش معنوی بود بنا بر این مضمون
 و جمعیت باطنی اینها نیافت بلکه شکفتگی ظاهر هم همچو شکفتگی باطنی بودی آورده بود باطن کسب
 ساخت بسیار بمانند یعنی استدعا میکند که من طرز آمدت ویرگانه شکفته ده ظاهر میشد باشند بار
 یعنی یار ازین وضع خوش عالم ظاهری که چند آن نفع ندارد وضع خوش عالم باطنی میجویم
 و تحصیل آن از مطالع اخلاق ناصری است یا بر کتب البیت بهما لک مدرا و غیر
 خان دیوان ملقب باصف خان - و چوه یعنی از نام چوه از صحت من خبر

بپادشاه
 شاهزاده

بپادشاه
 شاهزاده

که یوازگیست آن شخص مراد از همین طبع همان که با کتب بایه عنان و پشت ایشانست یعنی
 برستی این عمل شایع ظاهر اشارتیه مراد از آن شخص باشد که با کتب بایه سخنان درشت بود
 گفته باشد بیت المقصود مراد از تذبذب با شد با مراد از رضامندی خدا عزوجل بصداق
 تها بود که دره بود یعنی ایامی این بران شخص نوشته بودم که این طور که بی ادبی کرده اند پسندیده نیست
 کار آئیده یعنی مردگار آمدنی رقابیل کا اثر آن یعنی از نوشتن بر ظاهر خواهد شد یعنی آن خطا
 گفته نام دوم و عدد آن از تفصیح خود خواهد شد شرح آنرا یعنی آنچه بخطا گفته نوشته ام اگر شما نویسم که
 این طور نوشته ام خدمت فروشی میشود عالم اسباب فی دنیا و دین کار یعنی اینکه بگیریم که علماء
 احوال صوری و معنوی شما از با و شما از این دو جهان آفرین مسالت میکنم برای آن بگیریم که شما مراد است
 قرار میدهد از دوستی من که مرا باشد پیش مردمان ظاهر شود پامی بنده یعنی فرعون برین یعنی نام
 وضع سنتی یعنی کسی با منون خود کردن جلب مشفقیتی یعنی از کسی نفع خود گرفتن وضع بفتح نهانه
 جلب بفتح کشیدن و نیز یعنی سوادین خلیفه برحق یعنی با شاه اترطاری کشید یعنی تدهای
 نمودن اخلاصی احوال صوری و معنوی ایشان از پد شاه و خدای عزوجل مضموم است یعنی توجها
 و دشمنی که کرده از حصول مقاصد علیاست چه گوید یعنی توجها با دشمنی صریح شما بسیار است
 و از بسیاری نوشتن در غمی آید انیکس من گاشن همیشه بهار مراد از صلح کل است از علم این
 یعنی از علم الیقین خودم بعین الیقین بنمقدمات یعنی چنانچه پیشتر میگویی علم الیقین چنانچه
 از دین و دوزخ آتش معلوم میشود عین الیقین چنانچه آتش جحیم خود دیده شود حق الیقین چنانچه
 تیری آتش دست خود رسد که امدت آن ضمیر آن سوی شر غالب چون شمسادی بخواب شر مضموم
 است شر از زمانه مراد از فتنان و فتنان است خیریت آنها یعنی خیریت شر از زمانه که در
 مراد از کتب ایست بنج طرس یعنی بنج طرس چگونه میگردد باشد یعنی زیاد از میکند و خواهد
 در رابطه رسمی یعنی خابری ماقات قومی بود یعنی رابطه معنوی از آن یعنی چیزی
 سیر زایان یعنی بنج طرف شود یعنی تیزی طبع و غیره ظاهر و راست یعنی چنان

معلوم میشود آن خطاب گفته مراد از آن شخص که تکلیف آن نوشته اند طلب عالی یعنی طلب شاه
 بلحق آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده اطهار که رسیدن آن خطا که رسید که تکلیف یعنی بشکوه و اورا بر
 منع او صانع بود که بشما میکند پیشتر نوشته ام و امید میدارم که الحال از منع کردن من باز نمایی بخیر
 نخواهد کرد آنرا یعنی تندی تلخی را در ملائمت افزاید یعنی آن تندی تلخی گفته اند جانب
 ملائمت نمایند ای کار مراد از هم است ایشان یعنی شاه و حسن است یعنی حسن خدمت شما
 فرمان که بشاه سپاسگام شده بود یعنی شاه شاهزاده التماس کرده بود که بشاه بیاید
 حکم شود که خود را درین کس رساند تا بر مدعی تنگ آمد چنانچه فرمان بشاه را به شتم که یعنی نوشته فرستاد
 شد با و یعنی عنایت بزدی هم با ایشان نوشته شد تا گزیر حرف صبر کردن یعنی از سر
 است که مصیبت زده صبر کردن با گفت نخستین آن ضمیر سوی صبر است استوارگی یعنی رسته
 عقل یعنی چنانچه بزرگان عقل اشارت صبر کردن میکند نقلی در شرح تشریف خراج و فرج ریش
 فرموده ام صبر نمودن فرموده اند و روان یعنی در صبر بر یک سر است بفتح با خند و کنار و آغوش
 یعنی از سر نو یاد مانیدن و معلوم است که از یاد مانیدن قضیه اول قضیه از سر نو بودن اند که
 گرفت و نیز گفته است که هرگاه مصیبت زده از خراج فرج مانع آیند آنوقت اندوه او افزونی گیرد
 و زاری بسیار کند و اگر خوانده شود نیز معنی است آید یعنی مصیبت زده برای کننیدن صبر
 و نیکویی فغاندن صبر بسیار فتن است حرف خوردندی مراد از اندر نمودن است خاطر
 بجزع شتافته یعنی خاطر شما که خراج بسیار میکند عیب یعنی بدبوده مدینه از تمدن قرار داده
 و تمدن جمع شدن مردم با بنامی نوع خود تا یکدیگر یاری کنند مثل محترمه و درین محل مراد
 دنیا است صد بلا و پیش می آید یعنی اگر کسی این صحبت را بطریق تسلیم نیویسد مردمان
 از بیدلان بیدلان و سنگدلان و اخلاصا نسبت میدهند اینهم یکی از آن مشهوره یعنی از
 سبب طعن مردمان و بی ادبانه و شتم بجز این برید بیگ حکم بلا و تندری با منصوب
 یعنی هند و شان حضرت فرمود یعنی با شاه مرا صلاح کار یعنی خرابی کار خود را با

بسیار از سر نو یاد مانیدن

بسیار از سر نو یاد مانیدن

بادشاه ولی رهنمی کار خود از بی اطاعتی بادشاه دنیا داران دیگر مراد از زمینداران است
 یعنی آرتد یعنی دنیا داران بگیر بدان چاره یعنی بدین نظام الملک دنیا داران بگیر و باری مراد
 از آنست هر کجا هم مراد از نظام الملک دنیا داران بگیر است با و به سپاسی استی و به بودگی معلوم
 میشود که شاهزاده چنانچه طریق شاهزاده گاست یعنی وزیر بده باشد درگاه مقدس یعنی درگاه بادشاه
 تازه ساخته یعنی بادشاه خود فیروزی مراد از لشکر شاهزاده دیگر تا بیان شاهزاده فروری
 اثر یعنی متصدیان شاهزاده از مردمان کن زیاد طلبی میکنند باشند کوتاه گردانیدند یعنی مردمان
 و کن مدار معاطله یعنی هر چه دارند بکنند و دیگر در و یعنی یکی از زندگان بفرض پایه بیدار
 خواهد گرفت یعنی حقیقت مردم از اطاعتی ولی اطاعتی ظاهر خواهد شد و بگزشت شاهزاده یعنی
 حقیقت شاهزاده همان تنیده یعنی یکی از زندگان بفرض نکور انکار یعنی همان بنده بفرض شاه
 را معقول سازد برین جانب یعنی بن آن پیش آمد یعنی شاهزاده نوت کرد خبر مهم میسر
 یعنی سطح نمودن مردمان کن باید که فرصت اغنمت شمرده یعنی خطاب بکتوب باید بکنند
 پیش از رسیدن ایات بادشاه با من ظاهر بود یعنی بندگی و اطاعت شاه او نشاندند
 یعنی از آمدن بادشاه با من شنید بود یعنی من ظهور آفت یعنی ظهور و بخواهی همه بجز آورد
 یعنی بادشاه با من خاطر خوشوقت شد یعنی خاطر بادشاه با من زمان سعادت باقیست
 یعنی بیک بطلب اطاعت دارید گویا سعادت شماست مگر برخلاف اطاعت میکردند که یا سیر
 اینهمه بن از ادب آداب چشم عافیت کشاوه یعنی عافیت را طاعت آوردن است اگر عافیت
 خوانده آید بر محسن است یعنی شما بر عافیت کار که بر اطاعت نمودن حکایت نظر میکنند باید کار
 قاصد بگریزان موقوفند آشته یعنی باید کار بر بگریزان قاصدان که بگیر مردمان فرستاده شده
 موقوف خواهند شد ای هر گاه بگریزان قاصدان خود را رخصت خواهند کرد من هم باید کار قاصد
 خود را رخصت خواهند کرد و باید مراد از دیگران دیگر قاصدان باشند که آنهم بجانب کتوب باید فرستاده
 مردمانه سنا زدن یعنی باید کار بر رانسانند عرض داشت نمودند بابت این نسبت

بیچی آنچه میخواهند یا آنچه بطریق فعلی میدهند جواب حاصل کنم یعنی از بار شاه جواب داده
 منصب گرفتن فعلی از شاه بگیرم درین باب یعنی درین منصب بشما یا گرفتن فعلی از شاه
 بقضبت الملک حاکم گول کننده - درین ساخته یعنی در مین شاهزاده موید آن *منه*
 آن سوی کجیستی دوستی این نیازمند مراد از مقوله بادشاهست نیز فرموده یعنی با شاه است
 پس روشن بجز اطاعت شایسته دیگر از روی نریز گرفتن درام چنانچه اطاعت آوردن مظفر حسین خان
 و غیره مذکور شده در این حال است که از دشمنان جز اطاعت چیزی نگیرند *استم* این باب در اصطلاحات
 قدر آنرا یعنی قدر پردگی و عنایات را آن ملک شد یعنی ملک نان الملک براسی چه در دنیا
 و امان کن یعنی هرگاه جز اطاعت چیزی دیگر طرح درم پس دنیا در آن کن از کدام وجه و طاعت نمودن
 توقف میکنند نیز فرموده یعنی بادشاه و آن ملک کن از عنیز و سودی نمودن بغير عنز
 خاطر اندیشید در درین مقوله بادشاه است عیار بمعنی یعنی بوجیت اطاعتی دنیا در آن کن
 باعث فرستادن یعنی فرستادن من ساختگیها مراد از جواب گرفتن این هم *این*
 شود دنیا در آن کن *اقتضیه* ناگزیر مراد از فوت شدن شاهزاده است نخستین وجه یعنی براه
 اطاعت آوردن دنیا در آن کن وقت را غنیمت شمرده یعنی از آمدن بادشاه با است
 خاطر را یعنی خاطر بادشاه *التران* یعنی از فرمانبرداری بادشاه این لشکر ضمیر این است
 لشکر شاهزاده بهرمان شاهزاده است گفتار کردار یعنی چنانچه مردان از حسن اخلاص و عقیدت
 شاهان بر میکنند بر آن عمل کنند *مقاصد* یعنی مقاصد درین معامله یعنی قبول اطاعت
 شما ساول مراد از مردم اما *شرایط* عموماً یعنی قول قرار خوردن *نمایند* یعنی بر
 آورند ای در حق شما پراچی علیخان که مبارک شاه فاروقی فریاد واهی
 خاندیس حسب احکم شرف - متکیان اراکین *مقدس* مراد از *مقدس*
 است فوجات آن ضمیر آن سوی جلال موات صاف است در آمدن متکیان این است
 منتظران سلسله اسلانس مراد از *مخلصان* *حقیقت* فضیلت آن ضمیر آن

بسیار

در این کتاب دانیات است افزاید یعنی سلطان سلاسل اید او استخفاف نموده یعنی
 جلایل دعوات صافیات و تحیات دانیات مسالمت می نماید یعنی خیرت شمارا استقامت
 انفس و آفاق یعنی خدا نیا دوست نمیرد سوی حق تعالی خواهد یعنی خدا نیا در میاید
 حال یعنی در ابتدای ظهور کردن مباح تقدیر بمعنی یعنی ذرایع شریفه حمید و عباده و اول ایمان
 کا زمانم سوید تواند بود یعنی خیر خیر پیشان یعنی شما دو دمان رفیع الشان یعنی
 دو دمان بادشاه اقبالش خیرترین شود در حق بادشاه است سوخ بود یعنی حسن اخلاق شما
 این استسباب ظاهر نسبت قدر باجه بلجان بسوی شیخ شده است گردید یعنی ظهور نسبت در سوابق
 ایام یعنی پیش ازین نسبت می نمود یعنی من با اینجا کشید یعنی بجای نسبت توجه خاطر یعنی
 توجه خاطر با و شما این نسبت یعنی حال بجای فرزند می شده است بچه آئین ظاهر خواهد شد
 یعنی نیکوترین و چه از سوابق خواهد شد هم با ایشان نوشتند - و رود آن یعنی در
 یکجهتی عرفان صیبه اقبال یعنی شادمانی و تعهد است یعنی شیرینیکه صفت پیش بادشاه
 مرومان میگردد حال که همچنان زنده بود و آمد گوی از با عهد و آن صفت بکسار شده بسیار
 نوشته شده و صفت کجی در و در آن نمیران سوزی متناوضه است پس از آن یعنی این
 ملاقات غایتی آن خود با صیبه اقبال چندین شاهزاده پیوسته یعنی ملاقات نموده
 تعهدات یعنی شکر از کسین از نیکه فلان همچنان خلاص وارد و بار بردوش تمام حال
 که شما ملاقاتی آن بد بخفیف نیت آن تذکار یعنی شما که از نسل بزرگان در همچنان یعنی
 چنانچه بادشاه بخیر است همچنان باشد اشخاص آن یعنی شما مذکور ساختند یعنی فیض
 فیاضی این حیران نیت من ایشان یعنی شاهزاده شود یعنی کشته شود و زرافه نیت
 یعنی عنایت بادشاه در حق شما جمید مطالب یعنی مطلب شما همان چنان یعنی چنانچه
 بادشاه داشته باشد و در شکر و در آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده تا بیان شاهزاده استبرگ
 زمان محمد قلی خان اگر حرف استیاق و قصه صحبت یعنی استیاق است

در این کتاب

در این کتاب

باشاد ارم طرز روزگار است یعنی این روزگار که در اصل اشتیاق و محبت ندارد و بطریق خود
از محبت و اشتیاق مینویسند که همچو اشتیاق و محبت ابریم تلون احوال ایشان یعنی شاکه گاه
دوستان و یاران که در دنیا باشند بهیچ وجهی یعنی بجان آنچه شاید مقصود و نوسیده افتد نفع باشد
مجان میشود یعنی از دستان که جز دوستی حقیقی در نظرشان اعتبار ندارد و گمان طمع و نیاید که
ندوم و در حقیقت میسرند سخن رسم عادت یعنی چنانچه ترسمان از روزگار می نویسند
اگر نویسیم خود را بناد و قرار داده بشیم اما چه توان کرد یعنی بر سبیل رسم دی و آنچه در دنیا
چرا که معلوم است مراد از دنیا و توری که بصفت رو میاید یعنی گفتن و نوشتن خواه خواه چه
اقدام می گیر مراد از طمع است خاطر حق گرای یعنی خاطر من خواهد یعنی من راه افکند
ارباب نفاق یعنی محبت و اشتیاق اصلی نداشته باشم و همچو ترسمان روزگار از روی شاکه
بگویم که همچو اشتیاق و محبت باشاد ارم که اگر کشتی در کشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میداند
اگر دوست ندارم بکنم یعنی اگر دوست نداری مراد از آری با هم یعنی آن ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بد کرده باشم که کسی باشد که تا ملائیم ترا دوست دارد یا شمار برای آن دوست میدارم
که با شاه شاه با دوست میدارد پس طبیعت و دشاه خود لازم است صاحب مراد از شاه
عواشی بکسر آتیره و آتیرش سب و رسم و دنیا نماند یعنی تیرگی حقیقت انگیزش
دوستی حقیقی من علت محبت یعنی ترا که با ما هستیم علت با کس سب بهاری در میان
منیر آن سوی محبت چه مراد از گروه سوداگران هستیم که اگر در سود و زیان خود با هم
یعنی رسم ترسمان است که از کسی که چیزی از دستیا یا ایشان شود خوشامدش میکنند و کسی
با ایشان چیزی نمیدارند و او قطع کند و مراد از آنستیم در دستان حقیقی ارم که بنظر شما
سود و زیان نمیشود مراد از کسی چیزی گرفتن و زیان بردن یا نماند چیزی از کسی نبوان
بزرگ قدر یوسف خان - دست آویز قدیمی مراد از وسیده بود که دست روز بهان
دولت مراد از صاحبان دولت آوردند یعنی روز بهان صاحبان استعد او را محل خط

چنانچه در
نسخه
مستحرم

رجال است یعنی آن سرزمین شده است یعنی همچنین شخصی که مراد از مولانا است این معنی
یعنی همچنین شخصی که بعضی شما از دوستان فدوی شناسیده است ایشان باشند یعنی شما او
ضمیر اسوی مولانا طالب بر آمدن آن دیار یعنی بیرون آمدن از آن دیار که جامع است
یا دست یا از ده آمدن این دیار که از روی است نماید ای مولانا طالب رگانه آلا یعنی درگاه شاه
بدرج اینجی موافق درجه دستعداد میفرمایند یعنی با و شاه مقروض تا بین با شمی یعنی بر
دیگه با و شاه دست که زیادتی منصبی که مقروض تا بکس میکنند که آن نوکر هم برای آنکس مقروض
تا بیک حکم زیادتی منصبی که مراد از نوکر قدیم با و شاه است و نوکر با و شاه است ممنون میشوند
و ضا قه جا گیر یعنی اسنا فجا گیر مولانا طالب بوسیله شماست است مقصوب الیک است گودا
و صواب آن قدر و این ایشان یعنی شما که قدر مولانا طالب میدانند مراعات حال و
یعنی من این و مطلب مراد از مقصوب الیک است مراعات حال است آن که شیخ باشد بر حسب
و عده بر کمال یعنی چنانچه با شما میان خود عده کرده بودیم بی سر و دینی به کار بی در کشمیر
نشدید میسج ندید و بود یعنی اگر مولانا خواجه خان در کشمیر ندیدم با وجود آن لطافت
که ضرب ایشان نظار گیان حسن پس دست دیدن کشمیر و بدین کشمیر را ناپسند بود با اگر ایشان را
کشمیر ندیدیم از وصف و صفای آن کشمیر عقا و ندیدیم چه نوید یعنی جز اینکه بیشتر نبودیم
و آن است که خاطر مراد درست و خوش مراد می احوال مولانا خواجه جان متوجه شد ای
خوش دانند که در خوشی ایشان از شما سر این شاخوش در منی خواهم شد شیخاعت شعاع
مرزا علی بیگ اگر شاه می - بقدری یعنی اندک آشفته و آشوبته شوریده شده
و شوریده حال بودی از مزاج و عاشق شده اشتغال خاطر یعنی از بی توجه با و شاه این شوریده
مراد از اشتغال متاع اخلاص به بازار آوردن یعنی خدایات خود را ظاهر کردن و حق
خوشتن این طایفه یعنی مخلصان حقیقی از کساد بازاری یعنی از نیکه مخلص کل مخلص
بشارت رود درین هنگام یعنی از کساد بازار اخلاص سفال نیره دنیا مراد از خواجه

مرزا علی بیگ

کار و معیار و سوی مکتوب است ازین گروه و الا یعنی گروه مخلصان حقیقی که کار دوستی
 آرزوی خود میکنند سلجوقه یعنی هنر مشقه شکرانه اخلاص یعنی بجا آوردن شکرانه اخلاص
 که بیاوردند با پادشاه ایشان ارد بر ظاهر نظرند از نوعی طبیعت او را معنی و سوره
 طبیعت نخواهند نمود یعنی پیش از طبیعت از ان باز یعنی از ابتدا اعتبار او نمیدارند
 و نیاست اتفاقاً نسبت به داد او را قابلیت شرط نیست + بلکه شرط قابلیت دادوستد
 به بنادان آنچنان فردی ساند که دادا اندر ان حیران بماند استحقاق سزاوار شدن یعنی
 قابلیت این طبقه علیاً مراد از مخلصان حقیقت است از جهت نسبت چنانچه پیشتر میگویی قبول
 و انا و اردنه چشم بنیای طبیعت افتاده یعنی این طبقه در دم طبیعت این اندیشه یعنی فردی
 مشاع اخلاص بهای گرفتن جوهره است چنانچه پیشتر میگویی این مشاع نفس مراد از اخلاص
 حقیقت است بیکانگی کلی از طبیعت یعنی دور از پیروی طبیعت که او خوانان گرفتن جوهره است
 با فطره عالی یعنی پویگی با فطرت و نسبت که در مشقات دنیا و حی در نظر نیاید در دست است
 دوست کشاوه اردن است نفع است بین او چیزی قلیل مراد قطع از اخلاص باید که از اخلاص
 قطع نظر کند معامله فقهی یعنی با صاحب زود پیش نیرد و اگر بداند بدات خود مختار است خود نشان
 یعنی اگر تو کرد گرفتن صاحب آن تنفق شوند و خدا یعنی را نخواسته باشد در نصیحت هم جای گویند
 فقهی و نقد شناسی میان معامله فقهی نقد شناسی او ضرورتی نمی سازد یعنی معادله
 و نقد شناسی آنچنان یعنی از تقدیر است از روی با این گروه و یعنی بران اعتراض بر این جهان فخر
 مقتضای بشریت که الانسانی مرتب انچه و انسان با طبیعت مراد از اعتراض بر این جهان فخر
 اعتراض با نگار پیش آمدن دیگر و چون سوس نقض خاتم شجاعت شهاب الدین احمدی
 بفعل نمی آید یعنی نیندوسید ندارد یعنی نسبت شناسی است و محبت تا همین امر یعنی بنظر نقد
 خود با نقد او یعنی بر او با صاحب خود چه جای محبت و شناسی یعنی بی محبت شناسی از پایه
 سادت زودترین است بزرگ ایشان یعنی شتابا وجود آن نسبت که تو کرد که معادله و نقد

نقص است
 در این معنی

از آن در ذات شمس که موجب صداقت در زمین صداقت کیشانت نه از آن جهت یعنی
 از شمس در هیچ انچه بر آن گرفته اند یعنی اهل تفاق زبان نشان یعنی زبان اهل تفاق و بر
 از دست آمده یعنی چنان خوشامد نماید که دیگر است کیشانت از این سخن روی نهاده است که
 بر سر زنده از آن یعنی در شمس مع با افسه در اصل هر خبری از آن یکدیگر بخواجه شمس که
 معانی در تفسیر انفس که می احترام داشته یعنی در ریاضی انصافی چند استند باشد اگر
 زندگی بر روی زمین در احترام شمس انفس که می زندگی میکند خواهد شد یعنی هر که
 آن است کیشانت را که توبه به نشان بزرگ و است یعنی در احترام شمس انفس که می را
 نسبت به طایفه بظهور بر است یعنی هر که در ضاعت است تیمار بیای معروف نم باشد
 نماید شمس بخود در انصاف که در این تا نهیدگی یعنی انفس که می احترام در این
 همه امور را از چهار چیز دیگر گرفته اند یعنی شمار انصاف و قدر هم بختین تا رسم شود
 اشتغال خواهد شد هر چه در زمین در بر تمام معنات تخلیق با جهان اصلاح و با خود در
 بود که استایش همان است که استایش زبیر باشد فانع دل یعنی از دنیا و از مد یعنی شمس
 از این خود بیای ستوده از چهار چیز دیگر که در آن اتفاق اند و این در این بیای
 پیش از آن است یعنی در شمس که محض کفایت سلطان یعنی کفایت سلطان
 که در آن سخن بنمایند که در شمس که یعنی تا حساب دشمنان وقت حساب تر شد
 آرامی یعنی حسابی است که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که
 تعلق آن طور سلوک در زمین که است که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که
 فرزندی همانه یعنی در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که
 نظریه فرغ حقیقت که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که
 محروم یعنی با هم در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که
 از این است یعنی در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که

در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که

در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که در شمس که

عزم خیرت عموم و قصد مکی خاص یعنی قصد آن دارم که خیر خواه دوست و دشمن باشم
ضمیمه محبت کشد یعنی محبت شما این خیر خواه یعنی من بین دستهای خیر خواهی میباید
نگار محبت کشد یعنی در باطن آن بود آن گمانه آفاق مراد از این شریف است حق ایشان
یعنی شما این طور در این مثل شرفیابی میگفتند باشد یعنی باین طور مردم که مراد از این شریف
آلی است صحبت شما یعنی خوشامد گویند میزبانان دنیاوی یعنی غرور ایشان مراد از کبر و
صحبت ایشان یعنی بیکدیگر بزرگ نماد هم با ایشان نگارش رفت مراد از خاطر
یعنی مرکز خاطر من این متاع یعنی شریف شوقی جلای محبت بازمی خوردند یعنی از دست
رسی که گفتارشان کردار نه پیوند این متاع ضمیمه این جلای محبت و شریف شوق است باز
آمده یعنی شریفان کالامراد از شریف شوق و جلای محبت است و کسما و بار از یعنی حقیقت
در باره که نقاد آن بازار حقیقت و خوبی آن جواهر خیر مراد آوردن از این نوعی است و بیجا
جواهر مراد از سخنان شریف شوق و جلای محبت است کسا و بار از مراد از طبیعت است کسما و بار
مراد از سخنان شریف شوق و جلای محبت است یا مراد از طبیعت است کسما و بار از مراد از
حقیقت و دوون خوشامد گویند میزبانان دنیاوی یعنی شریف شوق و جلای محبت خاطر
کرده اند یعنی بخاطر که از طمع دنیاوی سبک کرده اند یعنی تضاد قدیم معقولان یعنی خاندان
این کردن ضمیمه این سوگند شریف شوق است چشم قدیم در این شوق یعنی معقولان جهان
تصدیق دشمن شریف شوق در دوازده مرتبه است اینها هم شایسته یعنی نیک گویند در ستا
سما و چه جای صاحب اخلاص یعنی صاحبان خیر و صلاح عرض نموده اند و نگفتند
خدمت گاری بکیند شوند فکیف آن طایفه یعنی صاحبان خیر و صلاح ایشان بیشتر میباشند
تقریباً این بود خود نهاد و شوق کار صاحب خود بود این گریه که از اشک و گریه
کردنی است یعنی بر ناصیه حنون و زگر رهند با نوازه آن یعنی حسنیان است و این
یعنی تا آمدن پادشاه انصاری یعنی دولت در برتری خود است تمام کرده اند و اینها

صفت
شریف

سوی شریف سردی آنجد و درین صوبه داری شمار خصیت او یعنی حضرت شریف سردی او عز
 و ایشا نشان یعنی شاه شرف یعنی پادشاه آنجد است یعنی خدمت بخشی گری در موم و درین
 سردی ای پادشاه احوال و درین شریف سردی بحکمت پژوهش شمس الدین علی بن ابی طالب
 الملک شرح اثر این شوق و محبت رایا سر انجام نمودن معانی استخوانه تا ملائیم یعنی سخنان
 تا ملائیم که از جانبین در غیبت کسی فرسنگوی گفته باشد یا قاصدی بطریق خود بر راز بفرستد بیان کرده
 باشد علاج کرده آید یعنی در چون سخنان تا ملائیم تحقیق کرده و یا بر صدق و کذب مطلع شده آید
 افعال ساخته بر کمال تا آخر یعنی هر گاه تعلق که از فعال ساخته بر کمال حق بر حق است که شبها
 کرده آید و حسن آن نظر اما این عرصه خوب بیان است پس برین صورت کوتاه بیان و بیدار نشان
 را در آن مجال غیبت نهادن کجاست ظاهر اشیا در خواست تجربه بکتوب ای مانع می آید او را
 یعنی شمار تضاد قدر سر انجام آن ضمیر آن سوی لباس تعلق است به تقدیم ساخته یعنی لباس
 تعلق را سر انجام دهند فرستند یعنی تضاد قدر معاشندگان دنیا یا سبب یعنی ترک کار و با جزا
 در سردی در تقدیم تجربه باید شرافت یعنی سبب تجربه نکس یعنی سر خدای آن ضمیر
 سوی عیون نفس استنگا پوسی اسباب تیرد اشت یعنی از گنا پوسی اسباب تجربه و نظایر
 ستاره یعنی در علم ظاهری مثل تیر اندازی غیر علوم سپاه گری عقول یعنی خردمند و قبل
 جمع عقل و جویب لازم شدن و سازار شدن و مقرر شدن بیج درک معنی اول و کسر را
 رسیده و دریا بنده و نفع رای در یافته شده طلایه و آن فوجی را گویند که از مقدم
 پیش رود و طلایه و معنی بریان بسلاطه الکرام حکیم بهام نوشته یقین نفع پرده و
 چیزی تنگ و دقیق آرا در و خبر چیزی بار یک مصاحب یعنی حضوری و هم محاسن صاحب
 الفتح و دست کوهی نفع خدنگاری مغرب چون آید و شراب را و جادار و اشال آن و نیز
 که خوب بدست است نکند می گویند این و یار مراد از ملک هندوستان این حیران یعنی من و حیران
 مکتوب ظاهر در حقیقت میبری شیخ سلام نوشته باشد جمع مراتب مذکوره را یعنی در کتاب

سبب
 الهی علی

سبب
 حکیم

سکیمی و منظوری نظیر و سپهلامه الوری مولانا عبد الرزاق کیلانی و صاحب سنی برادر حکیم بود
کیلانی و این حیران بستان خود را سپر فرمود یعنی لینه منقشهای مذکوره نوشت سویدا با لینه
و این با سنی است میان دل نقطه سیه بود که چون مشق کمال رسید پدید گردید محبت درین محل سنی
محبوبیت مراد از عشوقیت بود خورزا یعنی از شوق ملازمت مردم یعنی مردم ظاهر را روی
مراد از مکتوب ایست همچون مراد از خود خواسته شوایب جمع شاید آینه شرف و آلودگی یعنی عیونت
نفس شیون با دل کسور و یا همچون ناله و فغان بود که در هنگام صحبت و محبت کنند ما تم جمع و
در خیر یاد در شرف النساء بجهت فی خیر و شرف ما تم خود را یعنی اندوه خود از جهل شایگان بر نایب محاورات
جمع خدمت کرد و فریب و فدا محاورات جمع جمل سخت خدمت کردن و خدمت و دشمنی و محبت
در نادان نظر ثانوی مراد از نظر باطنی شوایب عیونت نگاشت ای اگر ظالم بیکرود
نفس من خیر و میشد بسبب شکایت یعنی از شکایت یعنی از مفارقت تعلقیات رسمیه مراد
از تعلقات دنیا و است و نسیم تن بالتحریک ریم ناک شدن بدر و معنوی مراد از معنی
حق بر حق است مملو است یعنی حکیم الهی میگویی یعنی من آن برادر منیر آن سوی مکتوب
روزگار آدمیت یعنی روزگار آدمیت که سابق گزشت شهر مردمی مراد از مردمیت
صحبت یعنی مثل صحبت حکیم الهی در روزگار ما یعنی در زمانه ما که آدمیت و مردمیت مضمون
نایب است با آورده یعنی حاکم توران این غریبیت یعنی رفتن سوی توران هر چه شود
زود تر شود یعنی تسخیر خرابی فرنگ متردد است از توران بر آید این سمیات مراد از توران
تقیقت در بار است تصدیق میدهند یعنی خود را از نوشتن و شمارا از خواندن تقیقت در بار
تصدیق میدهند بر حکیم همام آرسیده ظاهر سنی بسبب در ظاهر همچو آریگان از رسیدن خبر
تکامل میرفت شوریده باطن یعنی در بان سبب سستی طبیعت ایشان ممکن بودم آرزو بود
یعنی خاطر من همان ضمیر همان سوی محبت برسانید یعنی گزینی تصدیق میرفت
یعنی نینو شتم و نینو سیدم مشاغل یعنی نیکو بار و دنیاوی که بقایا است نینو شتم

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, filling the main body of the page. The text is densely packed and appears to be a continuous narrative or a list of items.

Handwritten marginal note on the left side of the page.

Handwritten text at the bottom right corner, possibly a signature or a date.

می یابد پس شمار در هوش نشسته مصیبت می یابیم تریاق با می بود از صیحتها می کرد که ای شعله
 بسازد سگندوران یعنی در عریزه آباد عالم طبیعت شاعر برده آبا و یعنی از یک جنس و فرج و بر آبا
 و اینست تا قیصری با پدر یعنی بسیاری از بزرگواران و صیحتها شمار از فرج و فرج مانع می آید معانی چنانچه
 یعنی شمار هوش نشسته مصیبت باشند و صیحتها می یابان مانع فرج و فرج شانیا بر تری می یابان
 یعنی بی صبر کوزه دست یعنی بی عذاب و پیمان یعنی از نصیبت بر اهل تغزیت هیچ نماند
 سوگواری یعنی غم داشتن بر مرده ماتم در می یعنی تسلی و احوال صاحب صیبت تمام در شیشه
 شروع انکار یعنی بعد از آن است یعنی تسلی و احوال در می آن مراد یعنی شاعر شاعر
 ثم عاشقانی از اهل فن مقدمه مذکور که زیر یکدیگر میگویم یعنی نارس است میگویم سطر
 مراد از او غم نوحه که مراد از صاحب بیت بقاضی حسن فرزند پیوسته است
 مراد از یک بدست طبیعت بر فطرت غلبه کرده یعنی که طبیعت فرج و فرج است
 یاوری کناد یعنی دل دانا و دیدار در بین مسرت افزاینده یعنی رفتن از خاکدان
 چرا مسرت شود یعنی غم آور بود نمند از ابر وقت این پیش با اقا و صدقه
 فرسخ دور رسید یعنی تحقیق این مرقع که در ظاهر حضور می دارد و بدیده وطن دوری
 صد هزار فرسخ و ایدایجات بغایت و بغایت شده است آگاه شوند که درین بیچارگی
 بتایم نوستن چاروست که قاضی اقا و باشت یعنی مسرت بودن گلستان تسلیم بکسین خیار
 بر او قاضی حسن خاطر مشکل پسند پسند از من که ناله مات و ناله است
 گنجی گنجینه با شسته یعنی ناله این عطش از ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله
 مردمان ستمگره ایان یعنی ناله است اگر خدا نخواست که بر او از ناله ناله ناله ناله
 روانی محبت است یعنی ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله
 راه یافته یعنی ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله
 این مشوره یعنی ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله

بسیار است

بسیار است

آن درست کردار یعنی کتوب بیه ازین جانب یعنی از جانب من از الطرف یعنی از طرف شما
 دلیل مودت دوست بصدوق القلب مدی الی القلب بین اندیشه تا دوست یعنی از یکدیگر
 که قاضی حسن با این اخلص در مکتوب لیه هم اخلص دارد بر او در گرامی مراد از قاضی حسن که
 است تگدلی یعنی از دنیا و غیبت بر نفس آرام لان مراد از خود قاضی حسن است که
 نامی شما که در اندر طرف یعنی گردانده از جانب شما بر خاطر صافی یعنی بر خاطر شما و قاضی حسن که
 غیر از پیش نیست بر سر تقدیر و رسیدن چون حق خلعت تعلق برودش شما از آنخته است
 از حالت نیستی غیر از نیست این آسمان یعنی تقدیر این آسمان سعادت مراد از آسمان
 با شاه است راحت یعنی خدا در محنت یعنی در خدمتکاری با شاه بسته اند یعنی از شکایت
 تعلق خزیره یعنی چه که آستان است سیده اند پر در کار غم مراد از و آنگی کار است است لعل
 بالفتح کاشکی این کلمه تنسی است لعل بفتحین و التشدید مگر شاید که واسید که شاید بود و در سائل
 است نیست اشباب یهود کاشکی جوانی مودت کند لعل زید عابد و شاید که زید عابد است یعنی کلمه است
 و لعل اعتراض است بر تقدیر از روی چه این تحقیق این کلمات اجازت دارند از چه چیز و نالیدن
 بان یعنی بر تقدیر رسم و عادت یعنی بکار و نیادی و روان ستمن گاه یعنی در آن شما
 شما غالب اند بزرگان و زکار مراد از امیران که با شما دشمنی میکنند حسد شان یعنی حسد
 نمیزند یعنی بزرگان بزرگ که دشمن شما اند متنوع ندارند یعنی از جانب دشمنان خود خود را
 آموزگار یعنی معلم او نمیزد سو با دشمن است درست کردار این اند یعنی در خدمتکاری
 دنیا داران بید دولت مراد از مقصدیان که بکتاب الیه عداوت میدارند شهادت کرده
 یعنی از مودت حکیم ابو الفتح و امیر فخر الدین شیرازی خنده نسیر آلود یعنی دنیا داران بید دانند
 روی ای بیان شادی میکنند رشادی ایشان نسبت شما هر قائل خاطر افشوده مرده مراد از خاطر
 دنیا داران بید است مقصد است یعنی شهادت خنده از این بید و از تگدلی یعنی از غم
 آن گروه مرحوم مراد از دنیا داران بید و آن میکنند یعنی بسیار بکنند هیچ دشمن نکنند

بینه دشمن آن کرد با این معنی کرده نیاداران بیدولت محبت بسخن آورد یعنی محبت شمارونه
 بازار مروی معنی الحال که بازار دنیا از اهل مروست خالی است چگونه با کسی گویم هرگاه که در این بازار
 در اهل مروست بودند اگرین بود با نشان هم سخن کردی تا همین بای جذب است مراد از جذب محبت
 در طریق معنی در طریق که با مردم مروست هم سخن گویم یا مراد از گفت و گوی دنیا و است میسر
 آملی هجران بشری و حرمان عنصری مراد از دوری نظام است چون پسر زمان
 کوی نادانی یعنی مثل انگسایکه چون پسر زمان تالش میکند معلوم است که پسر زمان وقت پسر
 از خندان حسن و جوانی نوزد بسیار میکنند همگی همت یعنی همت من مصروف با کس است خندان
 پیشتر میگوید آن ساکن همای قدس مراد از مکتوب الیه است که در اوایل از نسر و بیان بود
 کبشاده پیشانی و شکفته خاطر می یعنی برضا و خست زمین معامله وانی مراد از کبشاده
 و دادن کار و بار عالمیان که انانرا آن ماسور کرده اند و خلاصه از احوال انسانست مرقع جمال
 کبمال معنی گردانید سنجی جمال یافت که شمار از نصیب بران از انتظام کار و بار ظاهر
 برقع پوشانید تا بر دیگری بقیقت خدا و شما ظاهر گردد و وزیر خالصه و لیا است که خود را با موانع
 که مانع راه سفر است از رفتن ظاهری عقید کنند تا کسی از مراتب ایشان که نزد خداست غرض
 خبر بدشته باشد تا امر در این تا این وقت جشن آرای بی تعلقی بود و معنی بی تعلقی با
 خود خیال میکرد که تری بود یعنی باعتبار و ارادت درجات معرفت جمعیتی بود یعنی باعتبار
 تن آسانی خود فرموده اند یعنی فضا و قدر مدارج علیا را در تجربه است معنوی غلوه و
 یعنی تعلق را محمود و تجرد است و آن ضمیر آن سوی سر انجام مشورت معقول العمل داشته
 یعنی گفته نظرت را که در پیش او تعلق مانع تخیل است تصدیق ندارد استعداد روزگار غیر
 استعداد اهل روزگار همچو تعلقیان بسیر بر بند یعنی عمل کنند بخرج و خیل فارسیه معلوم میشود
 که مکتوب است از اهل سخا بوده باشد و شیخ مانع سخای او میشود بروش و تقارر روزگار یعنی
 دیگر زانیا که همسک اند باشد معامله وانی یعنی زنده بر روزگاری که با مری میسر

بازار مروی

بازار مروی

آملی سدری کردن خواهش است یعنی سفید در ترک کردن آرزوهای دنیا و است از
 شریف الهی و کوی شریف الهی مراد از جواهر کاشفات عالم غیب است که عبارت از است
 و درجات بهشت است کوی مراد از دولت و نامداری دنیا و شاست یوستان جهان یعنی از
 خارستان صلح کل یعنی باعتبار آنچه تحصیل آن مانده دشواری بر او وارد و در جهان
 یعنی ازین رو که تجرد گشته گرفتار تعلق شدیدت پایی بند است یعنی خاطر من با وجود آن
 مذکوره در دست شریفی علی مقید است تا آنکه فرط نمودن این تالی غایت یعنی دست شاما
 چنان غالب است که با وجود معنی که اتصال معنوی شما محصل است خاطر من با پنجانب هم قرار
 نیگیرد و پیوسته اتصال ظاهر را که میشد و چون حقیقی و معنی و اعتباری ندارد خود استگار است بی
 سر و دل یعنی بی پروا درین نشاء مراد از تعلق است این علم صورت یعنی علم بند است دنیا در
 خلوت مقصد من یعنی در تعلق که فی الحقیقت خلوت است از نظر کوه بیان کوه بیان یعنی
 ظالمان که میگویند که فلاں چه بر کرده است که تجرد گشته در قید تعلق افتاد است که خواهی
 کند دل شیدا به عشق است و صد مرتباً تقاضا مرا چه حرم یعنی اگر این طور گفتن
 نوشتن لطف ندارد ای بی نوشتن و گفتن قرار و آرام ندارد امید دارم که برین از نوشتن و گفتن
 جرم نخواهند نهاد پر و خشن معاملات جزیی یعنی اشتغال معاملات ظاهری و سر بر آه
 که در بار تعلق بجز فطرت باغیاد خدا اندانند که فطرت را برین سماعی شناسند سرگرم خواهند بود
 یعنی از پر و خشن معالفاً صورت و غیره لطف اخلاص یعنی اخلاص شما را با است این نشاء
 عین و نیابت راه یعنی سدره و قاطع بت یعنی قطع یعنی بریدن حتی بر او را سپر مکتوب الیه
 بوده باشد خاطر و انامی من مراد از خاطر خود نوشته صحبت برگزیده مراد از صحبت مکتوب
 الهی است در حق حسین با مراد از عمل نمودن بر سخنان نویسنده که برگزیده و سجده خاطر است باید داشت
 است یعنی دل با پر الهیت حسین یا مکتوب الیه جو یا باشد یعنی شما یا حسین ولی نعمت
 مراد از باد شاه است یا مکتوب الیه که بر او را پر الهیت است ظاهر حسین با شیخ مخالف بوده باشد

میر شریف

ملازمت یا کسی یا چیزی پیوسته بودن و با کسی یا بجای پیوسته شدن میر شریف آملی است
 آسمان فطرت یعنی از روی فطرت که هیچ آسمان نیست گو سوکلاان قضا و قدر کارخانه دنیا را
 بیعالت با وجود تبارین اوضاع و تخالف مذاهب یا یکدیگر در شایع است یا نشانان همچنان نظام نموده اند
 که بر ناصیه صورت پریشان که خود را از فطمان کار و بار دنیا قرار سپه هند و اع آید یعنی حیران اند از نشانان
 کار به ظهور آید که از دیگری نباید تبارین بر ناصیه گیر امیران داغ آید یعنی شرسند و شند و مالند بزرگان پیشین
 معاش و معیش بفتح زنگانی و آنچه بدان بزرگان کنند و نیز دنیا را گویند و جای شیرین بدوستی
 شریف خطرت یعنی مراد بیدار آنگه شاهین و دوز بزرگت خطر بختین قدر و منزلت با شریف یعنی بخت
 الیه معاملات کار یعنی کار دوستی با شریف معاملات نظم مرکب یعنی معامله دوستی که تا نزدیک ترین امر
 اتفاق افتاده خدا بر انجام رساند هوش با ما باید داشت یعنی گفته من باید شنید و سر انجام
 خانه و نگهداشت یعنی هزار صد فطرت و سر انجام خود را و ولایت و غیره مذکوره خرج نیشودی است
 مذکوره مانع خود است که مراد از تجردت نیستند بروش انداخته آمده است یعنی نشانان عنوان
 پیشه نوکری کرده آید اند یا بزرگان شاه از علم یعنی از علم پیشه نوکری یا چون ایشان از علم آبا
 واقف هستند بعمل خراسیده چنانچه از علم پیشه نوکری خود یا بتبیت علم نوکری از علم آبا
 خود عمل کنند این گروه مراد از نوکران بادشاه طایفه و الاملاک معنی مراد از تجرد کردن یا
 مراد از بزرگان خود که از پیشه نوکری آگاه بودند از آن گروه یعنی از آن گروه که دخل ایشان از
 خرج لغزنت سه بر احوال انگس باید گرفت که پیدا شود و نوزده خرج بیت چون من
 همچون که خرج من نادان از دخل زبانه است شماران باید شد چیز نامی دیگر مراد از دخل و خرج است
 نکوهش گفته مراد از وصیت کننده نکوهش کس بر آدم دوم منزه نش کردن خوش حال
 یعنی راضی بود غیب نکوهش سبحان شفت یعنی قوت غضبی راقه غضب سخنان کمال
 غضب اند باید شتوانید شفت بختین شنیدن بی مشوره یعنی بی صلاح دهنده بدست
 یعنی بسیار است که بدست میر شریف آملی - نشانان ظهور دنیا و آخرت در علم

میر شریف

دقت مردم

خاطر یعنی بی عین بر همین این جمعیت مراد از سر انجام نمودن نشه ظاهر است بسیاری بر این
 فطرت یعنی بسیار عالی نظران نشیب با و ظاهر یعنی دنیا همه مرتب همه مراتب دنیا و غیر
 آو صیاد و سوی این تحقیق با سوی مکتوب الیه است عینا بد یعنی از همه تعلیقات الهی بنیاد سوانح
 گویند که مریض باشد یعنی هر چه بنویسند از تخریب و مینویسند و از حقیقت کار و بار که ایشان تعلق
 دارند چیزی بنویسند بدگمانی بهم میرسد یعنی معلوم میشود که ایشان از کار و بار دنیا و کار
 بدگمانی دارند و دل برداشته و رنجورند و از این از شاگرد گمان می شود بیشتر از آنکه در تخریب
 بودند یعنی در ایام سابق که شاه و تخریب بودند و مردان طالب شاه هر گاه پیش شاه آمده مجرب زمین
 طالبان میگردند و شاه ازین مجرب زمین بگویند میگردند و گاه شاه بر جا بود و الحال که تعلق اختیار کرد
 و از مردم دیگر توکران با شاه اندازند نیازمندی زمین بوسی طالبان اقرار نمودن مهر خود
 بر زبان مردم نیاید اظهار نیازمندی زمین بوی نهادن است ای کسی که برای اظهار نیازمندی
 زمین بوی پیش شاه توکران از شما آید یا بیشتر که تخریب و گزین بودند اگر چه طالبان دنیا بیشتر
 با و شاه وقت آید نیازمندی زمین بوسی میگردند جای فکر کردن آید میان بود که سیگفتند که
 قللان عجب طریقی دارد و منصب بدو این نیازمندی زمین بوسی مثل توکران چه یعنی بسیار با
 و الحال که خلعت تعلق توکری پوشیده اند اگر نیازمندی زمین بوسی با و شاه دیگر تصدیق
 نخواهند کرد هر نموشی بر زبان مردم نهادن است یعنی بر بوقوفی خود اقرار کردند
 بیشتر لطف اعلی تسکون نفع در وجود آوردن پیدا کردن ایچا بوی که در وجود آوردن و
 تو اگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن سر کسب در عوالم از روضه اشاره کردن چشم طلب
 و سخن پوشیده گفتن ساختن نیست یعنی قدسیت و سرشتی است و یا همه کس زمین است
 در کار من یعنی شاه از انوشیروان خط تبعیت من سکیند اما بتکلف باطل یعنی منکر در دنیا
 بطور آن عالم سلوک میفرمایند یعنی من سکیند تکشاف با کشادن خواستن یعنی عرض
 صیاد از نوشتن نگردد با لراس یعنی نردوی راستی از این منیر آن سوی مکالمه است در

باز این

بمیر شریف علی میاز گفتن بر انشاالله یعنی از نوشتن خوش بطریق شرفان
 خوشاد گوید خوشاد دوست ترک گفتگو کند یعنی ترک نوشتن گفتگوی حقیقت شوق مستحضر
 گرفته باشد یعنی یادستان در مرتبه یعنی بیک تیر رغبت در حالتی گره برابر و یعنی بیک تیر
 از بر صفتی این دیار یعنی نوشتن بطریق خوشاد گویان آسمان سحر و یعنی از مرتبه سحر و
 همچو آسمان وسیع و بلند است بر زمین تعلق یعنی تعلق کرده بدین شاخه چندان وقار ندارد و خرد
 چند یعنی علی خدای عل بر چیدن در خلوت ملری سحر و در نقاب تعلق یعنی تعلق در
 کوه بیان حجاب بر سحر دست یعنی مردم دنیا بر و یعنی فتور راتبه خواران در آرزو
 که بر سر فرد انسان مود کل اندام در آن جا نهند دنیا این روح و عالم یعنی عالم سحر و عالم تعلق
 بر و آرنده یعنی راتبه خواران این روح و عالم با این کردار یعنی راتبه خواران بر و عالم حطی و آفریده اند
 منطوق خاطر یعنی منطوق خاطر من که از حسن کردار با در حق است بمیر شریف سحر و
 در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من با هر کس استدعا نمود و یعنی شریف سحر و
 خود از من او صنیر اوسوی مکتوب الیه است آن معامله یعنی اندر خید ساده لوحان
 ورنجیل در آرزو بد نشان در گمان آن یعنی چنانچه پیشه میکند از نذر سخن یعنی از
 معنی است یعنی بن عیاید سود و در بیان امی شناسد سحر و سحر و یعنی سحر و
 مکتوب الیه که باین صفت موصوفت از آن اندیشم یعنی اندیشهای ساده لوحان که
 ظن آنها است که منقصود نویسنده از نوشتن این طو کلمات است که مردان بر آنند که
 همچو از حقیقت عالم معنوی و از کار و بار دنیاوی اقف است مدامت یعنی سستی که روز یعنی
 مردم دنیاوی ندانستند یعنی مردمان دنیاوی آردی بلکن و چیز به قدر ای رود
 مثل طبعهای مختلف و سکران غذای نامی ناگوار و حاشل سرد و شوت و
 خواب و یعنی غذای ناگوار و حاشل هر گاه معامله چنین باشد یعنی غذای نامی ناگوار
 سرد و یا شوت در یا باعث خرابی باطن نفس اماره و شوت صوتی باشد چنانچه

بمیر شریف علی

بمیر شریف علی

یعنی هیچکار که ازان دستکاری باشد نباید محبوب جمهوران نامست یعنی جمهوران نامست است
دوست میدورند متعلبان یعنی غلبه کنندگان بر نامستی خرابه بالفتح ویرانه تقدیر و آ
کردن بر تقدیر بهم رسیدن یعنی فرض کردم اگر زمین خرابه که در حق کسی درویشا شد پسند
اسباب رعیت مثل زگاوان و چوب قلبها و غیره قوتی یعنی خوردن روز مره غریبه
چیزی درشت و دشوار و نادر و معنی از جنبد و بی همنا و غلبه کننده یا فتنه یعنی از کان طلال و نقر
هم بافته میشود سیاب کردن یعنی مثل چیل و دیگر آلات کردن زمین میوه دار آفرید مثل
و قوت و غیره زرعیت غیبی مثل گوره و سماخ که سبزی آنرا سینه خوانند از اینجا یعنی از کسبها پی
میتوان کرد یعنی تحسین از هر کسب باید کرد که هرگز آلات و سامان هر حرفت از وجه جلال پیدا
ازین معامله یعنی چنانچه بدست آمدن آلات سایر ممتزفه گفته ام مفاد خصه جان یعنی
خدمت صاحب خود تا آنکه اجوره گیر و نیکند و اندیش سود اگر نگذرد خواه خلق خدای عزوجل زید یا میر و او
مطلب بر سود خود است این کار یعنی خدمت جان مفاصت سپردن ناظم کل باشاه
گلستان یعنی پیدا کردن نعمه را مردمان که از نادانی باسانی دانند بخارستان که در یعنی شکست
و شواهی آمد سبب تالی آلات حرفه از وجه مذکوره اکنون حال خارستان یعنی شواهی
پیوسته یعنی باسانی می آرد یعنی بن خود خواه یعنی خوانان نفع خودشان یعنی کور
به خواه از عناصر متضاده یعنی در یکے غضب و عصبانیت و دیگر برخلاف آن اختلاف
یعنی اختلافات مذاهب تبارین یعنی خلاف و ضاع هر کس یعنی هر کد هم ضمیر پوشیده بظاهر
یعنی در دنیا ازین گروه یعنی گروه بنوع نمایه یعنی کچه را از افراد انسانی را از دان عالم
خفیات خود و انتظام دهند عالم دنیا سیکند رابطه کسب با بی موحده بر بندند و پوشگی دهند
بباطن یعنی در پوشیدگی از نظر عالمیان بوده یعنی آن کچه باشد یعنی آن کچه جا و او
یعنی الله تعالی آن کچه را او را یعنی آن کچه را قهرمان کا از آن گروه یعنی بنوع و
افراد انسانی سازد و یعنی الله تعالی آن پرگزیده یعنی آنکه الله تعالی او را بزرگ گروه

نظرش بینی نظر آن نهران او ضمیر سوی نهران است نماید یعنی آن نهران گما با چشم
یعنی وقتی از الله تعالی از یادش آن کی با دوشاه را چنانچه تو فریغ انتظام باطنی عطا فرماید ای خلا
شیخ است که این با دوشاه چنانچه با دوشاه صورتت همچنان با دوشاه معنویت مخالفت آن
یعنی مخالفت عقل و در اندیش لازم آمد همه کس را اقرار کردن بر نیکه بزرگی و بزرگواری و عهده
نگاه داشتن پیش این با دوشاه که هم با دوشاه در دست و هم با دوشاه معنوی لازم است که همه کسان با دوشاه
که باین صفت مذکوره موصوفه اند از خود بزرگ نبندند و باین زیر شوند متقنه او ضمیر سوی ^{دوشاه}
است که جای اطاعت دیگر بادشاهان است آن بزرگ جهان یعنی با دوشاه با دوشاهان با حق
نگاه داشتن ناگزیر یعنی نگاه بانی الماک عالم و مانیان با دوشاه گرفتن ضرورت است آن ضمیر
سوی گرفتن حق نگاه بانی است آن مزاج حوصله ضمیر آن سوی با دوشاه با دوشاه است چه قدر
که شوکت کبری سرانجام باید یعنی خدین نیر و خراج که برای نگاه داشتن شوکت با دوشاه خرج
سپاه در کار باشد لاچار او را از یادش آن و عریض بطریق خراج باید گرفت بوسیله آن ضمیر
آن سوی خراج است پس لقمه سپاهی یعنی سپاهی اگر عدالت و داد پرستی و داد دهی نماید از دنیا
بر آسان و حلال است این گروه باشد مراد از اهل تجرد و اهل حکم و با دوشاه و تکفل امور ^{یعنی}
پنداری کننده را ایشان مراد از اهل تجرد است بالفتح بند راه روش با فی جان فطرت
یعنی بر فطرت شاد و حصول حقیقی یا وهمی یعنی حصول حق بر حق از روی فی الحقیقت باطن
که در دو مرتبه است دوم فواید دینی و غیر آن یعنی وصول فواید دنیا که مراد از جمع آمدن ^{است}
و ناصیب از فوکران اهلک و زین فرزند و غیره سبک نیادی که بواسطه خواندن علم ظاهری و ^{کسب}
هنر یا مثل تیر اندازی و شمشیر زنی و دیگر کسب سپاه گری و مثل زراعت و تجارت و خیرت فزات
یعنی ندرستی از مرض و شهوات و استیجاب له و ملکات فاضله را مستجمع فرایم آن ملکات فاضله
یعنی خصایلهای بزرگ چهارم مرکب اینها یعنی از تمامی هر شایسته مذکوره نه چون بجا جمع
انرا مرکب آنند حصول رسیده حقیقی منسوب حقیقت حقیقت ضد مجاز و سبک خیز ^{است}

شده بجان درستی و یا حق علیک حفظ و مسم دل بخیزی فتن بقصد و گمان غلط برین ملکات
 جمع مکه نفع بیم و سکون لام کیفیتی که استوار باشد و نفس از کسب مال و نفع لام ضللت خوب خوی نیک
 حسرت بخیر و حسرت اندوه برگشته و شبانی سخت و دروغ خوردن و دروغ یعنی بر دایم که بخیر گری
 محض عیب بود حسرت نخورد موجودات هست شده گن گزشته یعنی سر برآه کرده شکر وجود بجا
 آورد یعنی شکر سر برآه شدن نظام بجا آورد وجود هستی از نظام مراد از خدمتگاری صاحب
 حقوق مادر و پدر زن و فرزند و غیره نسبتان قرابتیان این مهم مراد از اسباب نظام است از بجا
 آوردن حقوق مذکوره مستعدی مراد از فرزند قابل که اینده نسبتهای مذکوره او اندک گاه است
 سر انجام آن مهم نصیران سوی نظام نسبتی مذکوره است بدست افتد یعنی حاصل شود
 ای مستعدی گرا ز روی یعنی اگر بعد از رسیدن آن خود مستعدی از روی بخیر کنی مبارک است
 ولی کامل یعنی پادشاه چنانچه در نشا بخیر یعنی چنانچه نیت درست در ریاضت نفس و دایم گام
 رعبادت نام نماده از بچیان بطریق حق و راستی و راستی بمنزله نیت درست در ریاضت نفس
 دوام آگاهی که خوبی و لذت و مزه هر دو مراتب بخیر و نعلق یکسان است هر دو یعنی بخیر و نعلق آن
 عادل کل مراد از پادشاه پس تصحیح نیت یعنی همین نظام امور جهانیان تصحیح نیت است
 درین راه یعنی در نظام نمودن امور جهانیان معاونت در کارهای پادشاهی هر چند در راه خدا
 غفلت رونا شود آرزو نیت نماند بلکه عین عبادت است این نشانه از نعلق دنیا است یا نیست
 آن ضمیر آن سوی نیابت و تجویزی یعنی دوتوای پادشاه در این نیت متعارف است
 ای دستور قضات و حکام است که آنچه توان آن چند نیت از متعارف با خلاف بتقاریر مختلفه
 گواهان و جاسوسان بی برهه و راستی حاصل میزند این حال یعنی از نیت مختلفه و تقاریر متنوعه
 ساخته یعنی فراغت و فروغی را اظهار حق نمود یعنی بر حق و ناطق متنبه باید شد یا حق و ابرار
 بحدار باید رسانید مصاحب بره یعنی همذات نیاز نندی و شکستگی بر گاه حق بر حق
 ملکات چهار گانه یعنی فضایل نیک باید دانست که مراتب فضایل چهار گانه است

و شجاعت و عفت و عدالت ملکات رویه هشت حکمت اول جانب افراط حکمت که آنرا ستم
گویند یعنی آن فکر حیا و گریزی است و دیگر جانب حکمت تفریط که آنرا بله گویند و معنی آن بکار کردن فکر
باعتدال است سوم طرف افراط شجاعت که آنرا تور گویند و معنی آن اقدام بر جاهلک که فهم و دانش
آنرا نیکو نه پندار و چهارم طرف تفریط شجاعت که آنرا حذر گویند و آن حذر و خوف از خیر است که
حذر از آن نیک نباشد پنجم جانب افراط غضب که آنرا شره میگویند و معنی آن غیبت نفس لشبوت
زیاد از قدر سخنان ششم جانب تفریط غضب که آنرا سکون نفس گویند و معنی آن نفس از حرکت
آماسش ثواب ضروری که شرع و عقل آنرا نیک جایز شمرده باشد سستی در زود روی اختیار نه از روی
خلوت به فیه جانب افراط عدالت که آنرا ظلم گویند و معنی آن تصرف در حقوق مردم اموال ایشان
هشتم جانب تفریط عدالت که آنرا انظلام گویند و معنی آن قایم کردن ظالم است بر ظلم و انقیاد
در آنچه مستحق باشد بطریق عدالت و معنی هر یک از اینها بقول صاحب خلاق ناصری آنست که
بفحشین خیر روی و سکی و بی روی بله یعنی بای موصوفه یعنی سلیم دل پودن و سکون لام معنی
وع و مینوی عزیز تر آمده و بضم با و سکون لام جمع ابله تور فرود دیدن و افتادن در خیری بله
و بیابکی و گشتن بیشتر شب و بیشتر رستان و نخستن سر با عین بضم اول و سکون با برود
و ترنده شدن و فحشین بدل شدن از کسی حذر در اینجا مترادف آنست شمره یعنی حریص
شدن و حرص و فحش یکم و کس دروم حریص و گیاهی که نهش تلسی نامند و بالکسر نشاط و تیزی سکی
در حرص جمود یعنی مردن آتش و بضم تین فرو نشستن آتش و مردن و بهبودش شدن و آرام
گرفتن و بالضم و تشدید مسمی بای که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند شهوة آرزوی و طلب فحش
و ضم آن و سکون لام شتم کردن و بضم تین حسیب ظلمت انظلام کسیر سوز و طاسته کشیدن و شکان
کردن حکمت حکمت معرفه الاشیا علی ما هی علیہ فی تراذوق العلم کسرا و سکون قاف آنست
و حقیقت هر چیزی سخن سهوار و بانه دارنده از نا تابست و تمه معانی تر و سخن بکار ستور و تلمی
باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود است از نفس الامر نقد طاقث بشری و فنیج شرح و بجام

شجاعت بیخ مصدر است اگر لازم است از باب کرم کرم و اگر متعدی باشد از باب منع منع
 یعنی دلیر شدن بدلیری پردلی بعت و حرکات ثلثه صفت مؤنث از شجاع عفت کسب بر کسب
 و از ایستادن از حرام و تنگی باقی شیر و پستان اصصاعت ضایع کردن ملوم بلاست کرده شده
 مجددان غیر مستعد یعنی آنکسانیکه بعد در کار میکنند و مستعد او بر ضد آن ندارند مستعد
 غیر مجدد یعنی آنکسانیکه مستعد و ضبط نمودن کار ندارند و در تحصیل آن جد بوقعی نمیکند
 و در گروه مراد از گروه مجددان غیر مستعد و مستعدان غیر مجدد و حق سبحانه و تعالی اگر چه
 تو برستی و مدعی بر تارستی مغرور بر تو خود شو که این فعل نزد جمیله زبلیه است بحاجت تهید
 و زمره خود کردان یعنی قدر دانستن شناسی بزرگان کفارت آن ضمیر آن سوی
 خوشا در گفتن است دلهای آگاه یعنی دلهای فقرای بی ادب است یعنی دعاست غیر
 بلکه سید عمده آن ضمیر آن سوی و خواهی بادشاه است تحصیل مردم مخلص یعنی حاصل
 کردن کسانیکه با خلاص دل بکار بادشاه آیند و بادشاه اخلاص دارند او ضمیمه سوی است
 گوئی است از پیغمبران یعنی در گفتن سخن دوست و دشمن عرض و طرح دنیاوی ندارند
 اگر اینی سخن را و این شب مراد از آخر شب است که وقت است حاجت دعاست بد
 غضبیده یعنی بر کسی غضب کن و آن پایه یعنی در پایه غضب حسالی نمیرند یعنی از
 بد معاظنان ترسند و در شدت چو در شای از جای میروند یعنی بی استدلال و قول
 میمات میرد و از یعنی بیات در حلال اتفاق افتد یعنی در کار مردم را از دست
 و راستی اختلاف افتد تمت زود مزار یعنی از اسرار انجام کار تمت فاعلی برگردش
 تنگ و زبانه طلوع کرده در معنی نه در انجامی و نامر انجامی فاعل حقیقی است جل شانهمیر
 شریف بی با در معنی لغت عظیم یعنی الله تعالی شمارا با وجود اینکه می بیند
 که همه عالمیان مخالف عظیم دارند و با شما دشمنی میکنند چه در زمین چه در اموات
 دنیاوی توفیق دوستی روزی کند دوری ظاهری یعنی دوری ظاهری شما

باز

چه گفته یا شتم یعنی بجا گفته باشم این گروه عالی شکوه یعنی گروه اهل مردی در هنگام
 فراوانی این گروه یعنی الحال که هنگام قطع مرادیت از دوری شما چگونگی طول نشوم چه
 هرگاه در هنگام که عالم از مردمان اهل مردیت پر باشد دوری شما خاطر را اگر آن آید ای این
 وقت هم خاطر از دوری شما طول داده باشد اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کا
 پس در شوار بودی یعنی اگر مرا قصد بسوی رضای خداوند جل جلاله نبودی خاطر
 کار ملالت بسیار بودی لکن نگو میدانم که آنجا دوری بحسبیت نزدی است ناچار بر صفا
 ایزدی را ضعیف شمع موصلی مراد از شیخ حسن صلوات الله علیه در خاطر جا دارد یعنی کتب الیه
 یقین او نمیرد سوی کتب الیه است در آن یعنی در بایه دریافت آن فرود می آید یعنی
 طبیعت من موصل نام شهر است که وطن کتب الیه است معذور اند چه اگر حبس من آن
 ملک سلیمان بهتر گفته اند که گفت عشوقی بچاشق کاسی قفا + تو بغرب دیده بس شهر
 گوین زانها که در این خوشتر است + گفت آن شهر که در روی دلبر است اما در نشاء معقول
 مراد از نشاء تعلق بمصدق است تا بدان که خانه در گردی + هرگز ای خام آدمی نشوی آباکی
 معنوی مراد از مرشد و پادشاه است آباکی عنصری مراد از مادر و پدر است ای تارک
 فرض یعنی از خدمت مرشد پادشاه که فرض است ترک میکنی از روی نواقص مراد از
 مادر و پدر است هنگام تنگاپوی این عبارت رمزی از تسخر جاوید میاید به یعنی وقت
 شهوت و کامرانی در ایام جوانی گزشت ظاهر اقبیل کتب الیه در وطن باشد باقی مانده
 یعنی ایام پیری را که در وقت آن روی شهوت کردن در حال وقت پیری خود را ضایع کرد
 شبنام عنصریت یعنی شهوات بحد شناس حق پرست شیخ ضعیف
 و لکن شیخ محمد غوث شیخ زبانه ان یعنی از زبان همه ملکه واقف باشد ظاهر
 همین بوده باشد گماشته یعنی رهنمای خلق بخلق برواشسته یعنی بزرگ کرده در حرکات
 جسمانی مراد از کار و بار دینداریت سکناات روحانی مراد از یاد حق بر حق است

شیخ حسن
 شیخ ضعیف